

پنجشان

قسمت فارسی

اثر

نقطه اولی جل شان

فهرست

الاسم	شماره صفحة
بسم الله الرحمن الرحيم	٧ - ١
الله أكمل الأوصي	١٣ - ٨
الله أعلم الأعلم	٢٢ - ١٤
الله أجر الأجير	٢٨ - ٢٢
الله أقوم الأقوم	٣٥ - ٣٩
الله أبهر الأباء	٤٤ - ٤٥
الله أجل الأجلاء	٥٢ - ٤٤
الله أجر الأجر	٥٣ - ٤١
الله أنور الأنور	٦٨ - ٦١
الله أقدم الأقدم	٦٩ - ٧٠
الله أقرب الأقرب	٧٩ - ٧٠
الله أعلم الأعلم	٨٨ - ٨٠

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 يَا أَيُّهُ الَّلَّهُ يَا أَيُّهُ الَّلَّهُ يَا أَيُّهُ الَّلَّهُ يَا أَيُّهُ
 يَا مُؤْمِنُهُ يَا مُؤْمِنَةً يَا شَاهِدَهُ يَا شَاهِدَةً يَا سَائِلَهُ يَا سَائِلَةً
 حَلَوْدَهُمُ الْأَوَّلُونَ يَا قَادِهِمُ الْأَوَّلُونَ يَا عَلَامِهِمْ هُرْخَرَكَتْ بَكْرَهُ طَهِيَّا
 دَانَكَتْ عَلَى كَهْرَبَرْ قَدِيرَاً تَسْبِيحٌ وَتَقْدِيرٌ بَاطِنَهُ سَلَطَةٌ
 مَعْنَى رَأْسَهُ اِنْزَارَهُ بَرْبَرَهُ وَجَهَتْ كَلْمَزِيلَهُ بَسْقَدَلَهُ كَعْبَلَهُ لَهُ
 مَقْدَسَهُ خَوْدَهُ بَرْبَرَهُ وَلَلَّازَلَهُ بَسْرَفَاعَهُ كَيْنُونَغَيَتْ ذَاتَهُ
 خَوْدَهُ خَرَابَهُ بَرْهُ فَلَنْ فَرْمَوْهُهُ كَهْرَبَرَهُ لَلَّامَنَهُ شَرَبَرَهُ خَرَبَهُ دَجَنَجَهُ
 بَكْرَهُ لَهُ
 كَرْشَنَاسَيَّدَهُ خَوْدَهُ بَلْطَهُ لَفَسْرَهُ خَوْدَهُ دَرْبَيَانَهُ تَأَكْلَهُ بَسْجَنَهُ لَهُ
 مَكَنَاتَهُ اِنْرَاشَرَاقَهُ ظَهُورَهُ طَلَعَتَهُ ذَرَلَهُ كَجَبَتْ غَانَهُهُ دَكَارَهُ
 خَلَقَهُ كَعَرْفَانَهُ تَوْحِيدَهُ دَهَرَكَشَتَهُ ذَنَاوَهُ بَعْرَهُ لَهُ
 اَوْ اَذَادَلَهُ بَلَادَلَهُ اَيْ اَخَرَهُ بَلَأَخَرَهُ كَهُ دَهَرَهُ لَهُ لَهُ لَهُ
 دَرْبَهُ بَلْطَهُ بَصَفَرَهُ بَلَهُ تَأَمَرَهُ تَوْحِيدَهُ خَوْدَهُ فَرْمَوْهُهُ دَرْبَهُ شَانَهُ

بنیبر که میتوث فرموده داده اند از بزرگتر حضت شجاع خود
قرار نداده تا آنکه بزرگتر و سیر الامانیه فرالامانیه
بالامانیه من الامانیه مستشی و مستحب کشته و که از این حضت را
و مطلع بیان ذات خود فسیح قرار دله و هم مایخون با عذار
ظهور خود را مایخون باین عرض فرار داده خدا آنها که الاول و
الآخر افطا هر والباطن الى یومیکه ظاهر فرماید مظہر نفس خود
که او است از بزرگ ظهور خود که از این حضت و مایخون با و
مایخون در هر ظهور است ولیخ هست سر قول نقطه فران اما النبیو
فاما و سر حدیث مذکور در شان مجت علیه الیماء من رب الشناه
براینکه خواه اراد ان نظر الى بدیع الاویل فلینظر الى و میخون با زیر اراده
ان نظر الى ادم فلینظر الى هدا و كذلك الى آخر مراتب اغتراب الحقيقة
زیر اکه مایقوقم الرسیر ظهور العبد در اینهاست و اوان واحد بلا عدد و
بوده و هست معتقد و میکرد مشهدا مشهیر فرض فرموده اکره
مقدسر و فرز و بوده از ذکر مشر و لامش اکر بالامانیه طلوع کند
یک شمس زیاده نبوده و ثبت و محبوب نکند ناظرا اختلاف ظهار
اعور شر والسننه اینها را کتب اینها را و آیات اینها را زیر اکه ظاهر
در سیر امر و واحد بوده و اوان امر ذات خلیل از بزرگ نبوده بجزیت
که لا خیر بمنفسها نتفهمها خلو شده در هر ظهور بجهود اد مرفع
و در هر بطور بحضور او مخفی بوده و هست و شبیه نبوده ثبت

ک ذات از اول دکافر قدم لم بزر مقدسر بوده از عرفان مادر
خود دنیزه بوده از شمار مادر و خود دلم بزر خنز بوده از که شر
و مستقر از هر شر از براز از مکانی نبوده زیرا که مکان خلق از از
باراد منوجد دمو صوف بیچه هر و مجرد دساج دکافر دهد و
میکرد زیرا که اینها محبه کشته باراده و ادیت که فلن
فرموده سه رات را بقدرست سطحیه خود و ارض را بیشیت ظاهرا
خود و ماینه هارا باراده مقدسر خود لم بزر خالمه بزر خود فید و جود
اد و قادر بوده بر هر شر بعد وجود اد و مخفی بوده بر متناع هر شر و
باستقلال خود و مرتضی بوده بارتفاع بر هر شر با استقلال خود د
اینکه ذکر شر میشود هر شر در رتبه فلن خود در ملک ادیت داد
مقدسر بوده از افراط و مثال بوده از افراط قریب است بر
شر را شیوه هست خود اد و بعید است از بزر شر باینکه بتصور
دار ای اکه میچ شر در نیاید هر فخر در امکان و صفت مکن خلق
ادیت و هم فخر در اکوان نیست منوجد و صفت اد است سبیل
از براز بیچ شر بوده و نبوده و غبیت الابهای یعنی فی کل ظهور
بنظیر بقصه اکر اراده عرفان او را دار عارف شو نظره ای
د اکر اراده حب او را دار ملک شو حب من نظره الله را دکر
و اکر اراده رضا او را دار ملک شو رضا من نظره الله را دکر
در اراده ما شهد او را دار رفاقت مقتضید شر از نظره الله و

اگر اراده قرب او را در ختنی کن و قرب من فیصله و اللهم اداد
بدانکه جو هر کلام وجود خدام نیز هست و خدا نیز نیست که اینجاست از ظاهر
از عشر حیثت ظاهر و اینچه الی الله عاصد الی اعشر حیثت میگذرد
دشابت و نیز هست حباب الله لمنع اقدام و مرأت الله ارفع ابر
ذلکه الله اشرف باجل و بسطوں بهم خوده اعلی اکنون خود را در وقت
را از نظره الله بشره عزیزان خود رسیده داکنون خود را در خار
خود را بایشید علی رضانه هنک بغايت حظ وجود خود رسیده و ز
وجود او و این وجود پنهانه دلیر علی اشتانع وجوده دان وجود آیه
بدانه دلیر علی ارتقای آیات و تصور شما که غیر از از ظاهر است یا
دون او با هر لاؤ نفسه الاعظم الابه خواز اد اولیه نبوده و خواز
او از خواز خوده بود و خواز از ظاهر خوده دون او با هر خواز شود
که راه از عشر حیثت را یک شست خاک سین که از نظره از عجیل شده
داکنون غیر از ظاهر اینها بود چرا قدر از سخی از ظاهر نکشیده و لازم
ان الله الامر فی قبر و فی بعد داشت ساجدون -

دشخت لیزی دشائی نیز ظاهر در ظهر میگردند تاکنون شمشیر داده
چون مقابر میگشود شمس ظهر در آن منکسر میگشود آن مرأت را اولاد
ایشان در عرف بیان میکنید و پیشتر که محجب ماند ظهر قطبا
در این منکسر میگشود لیزی هست که خفن نیز میگشود -
و بدان که در لیزی ظور چونکه ظاهر شمشیر حیثت که مالک نار و
نور هست اول از اقرب شجره ایشان شده الی يوم نظره الله هر چون
که هند رو شود شائی هست از شئون ایشان قدر صدر اللهم علی یعنی
اهله و مستحقه داول از احتجب نیز و سهر شئون احتجاب الی يوم
من نظره الله شئون ایشان قدر اللهم خنده و اعدمه با هر مستحق
هند عدک ایک ایشان اعدل الا عدلهین و بدانکه لیزی دشخبره
هزاره در بیان در قبضه مالک خوده و دیوم من فیصله که اهداد
نمیز از هر شجره ایشان بین داول محجب را جو هر شجره نیز دشخبره
و دشصد بنایت ایشان عدو در بیان را الایک شجره را ایشان طا
نموده خدار را در ظور اغفار و غفار اراده نموده که عبارت کند خدار
در ظور ادول دلیزی هست سر حدیث که در حق پیغمبر که رشد کرده
از احتجاب از سرمهده بدینج اول عرض نمود بظاهر عن الله که خسرو
فرما را عبارت میکنم قورا عبارت که هدر نکرده باشد تو را هم اراد
و هر آنکه شجاعه حیثت فیصله از ظهر از سفیر را در برانکند نمودست
سیدارم که عبارت کرد شیوه از آن را هر که از آن نموده و ام نه از آن
نادهشت در ظهر نیزین داکنون غور هست در ظهر ایشان مشاهده کنی

را هر که تو همارت میکن و اگر کشته خطا از دیده است شو راه را
لیز فتنه میبینیز زیرا لیز حق نظریت که مایین خود و خدا عبادت نکند
او را و لکن ازان راه همارت میکند که خداوند نجات دهنده از لیز حق است
که نفع نمیخشد اور ازان لیز حق است که بیوم من نیظمه راه الله درست
میدارد خداوند خود جمله که همارت کرد شود باعث است اد و اگر
در غایت تقویت باشد در بیان و عبادت کند خدا را بایم میکن از این
مشهود مشهود خواهد بود فاسخه بالعن ذکر بازیغیر کنیه
برایان آوردن عین نظره الله از عبادت که ایمان باشند و میشوند و
شجره نظر راضی قاطعه بیان بین و شجره ایشان را از این نقطه
بیان نظر نمیفرموده و هست و ایشان متنع در تضعیف بوده و خود بود
بجانه نظر نمیفرمود که نظر خود اد خضر نمیشود که ذکر کس او را کند
نظر کن و نظر مقابله نقطه فرقان امر و زیج نظر نمیفرمود
برانکه ان نظر باشد حال آنکه هر نظر بیان بعد از چنان نظر نمیشود
و چنین بیوم من نیظمه راه الله کسر خبر نمیشود که نظر نقطه بیان باشد
حال نظر و مقابله نظره الله ابعد از لیز بوده و هست فیض
حق دقت که یک کل لاله لالله لازمه صدق بگوئی و اگر از
سر صدق کفر یک نظر بر سر راض که نظر مین نظره الله باشد
نمیکند ارس و الاکلام میکند بل انکه در کنترنیزه از این کسان کس در
طریق پیشگویی میباشد نه الله نظر کن و آخوند طور فرقان

کشجه ایشان که ذات حروف سمع در ارض اعلی باشد چگونه
ام الله درین خود بوره و هست دعلمائی که بنا خود عامه رو
نفر و متعارف بوده چنانچه در وقت محکم ظاهر شد ایشان
و نفر ایها و چنین در بیان خواره بود الظاهر من نیظمه راه الله
طبیعت حدود نزد که غیر ایشان را که ظالم است و متعجب از صدور
وین خود داغر و نظر مقابله ایشان را که احتماب ایها
پیش است درین خود ولی اشتباه در طبیعت حدود نمیشود که ایشان
و نظر شناسن ایکه بیوم قیامت در ظاهر ایشان میتوانند شجره
شترشنه بیان از آنکه حکم نظر و ایشان بعض روح بعض ظاهر
بسازند تا ایکه اختلاف ظاهر نکرد زیرا که کسر خواهد نیظمه الله
جنت بریداد نیست که حکم کند چب هباد که ظاهر نیفند و دریوم
قیامت از ایشان گزند و مجب از هباد که از ایشاند و دریوم
قیامت از نظر کرند خلا ظهرن الاختلاف یعنیک و ایشان فرسته الله
نسلکون در هر شب دروز نوزده مرتبه بکو لا الله الا الله حقا
حقا و اکاری مالانهایه کوئی توحید یک ذات مقدار زیاده بگو
و هست زیرا که در اساه غیر من ظاهر نمیگرد و نظر ایکه بگوئی صحیح
نیزه است الا شر ساده اکری مالانهایه بگوئی همین یک سر
و چنین نیزه حقیقت مشاهده غما ول در جات توحید را بدرا جات
اساه و صفات ملاحظه کن که در ظفاو نظر حق نظر ایشان نظر بود
و هست و ان الى الله الصبور

بسم الله الرحمن الرحيم ترفع وتعين بساط قدس الله
 حرق قبور سراويله بوده ذات کلم نزيل در علوم متسناع ذات
 مقدس خود بهم بلا شبهه ولا عدل ولا زوال در سکونه فخر
 مقدس خود خواهد بود بل اکتفی ولا مشانی شناخته اور اینج شرخ
 شناختن دستايش شنوده اور اینج شرخ دستايش شنودن پکونی و آ
 ذکر شناوه اور ادرا در عرصه مکاتب جلوگیری غنو بعد از آنکه کار را الاف
 شر بقدرت استطیل خود خلق فرموده ولاعن شر خفه فایم در شر
 آنکه کار نزد خود خود توحید اوست هرج و بایمکن هند ابد این شرخ
 کرند نزيل کار سلاطین ملکوت اولیات راه افریاد و ظاهرا
 و باطنیات مستحب بوده اور اینستیعید بوده ذکر اور این شرخ
 بوده بقایا و ولازمال کار ملاکین جبروت بدایات و غایات
 و زنایات و لانهایات مستحب بوده اور اینستیعید بوده ذات
 مقدس اور ایسترب بوده بسیاره و مستحق بوده از عدل
 اد و مستثمر بوده از فضل اد و میهم ذرمه غنوده و سخوی بوده
 الا انکه عابد بوده اور ای ساجد بوده ذات اور ای ذکر بوده
 محمد اور ای سلک بوده نعماء اور ای دشتر بوده مراد را باشتن
 تصریح و بعد از آنکه کار را عارف فرمیم بایک شاهزادون و

لائق بساط قدس اد غنوده و میمت و نفت ماسور اور سراويله
 قدسیکه را غنوده و سخوی بوده حمد بلا مشیر برادر از اول لادی
 و مخدوس خلاصه مراده از اول لادی لادی لادی لادی لادی
 لا اخیر حمدیکه بر کند مکرات سیم را از ظورات قدس سلطان و مدد
 او و ارض دعا علیها را از بداعم ظورات تحملیات ملک غرفه
 او و باینها را باشافت ملائیات متشععت مسلیلات مصا
 سلطانی است طالع تکر محید غراؤ و قدرداره در هر ذره ای از توحید
 خود که ای عزیله لا اله الا الله مستو عکشته و بین فرض مستعد و در
 ظهر ایات ایات مستحبه کشته فلا شهدنه و هم شرخ تکلیله ای
 قدر تفہم کشیبیت و احتمالات و احتملت و میتھمیت و میتھور
 و میتھریت و میتکبرت و میتکلت و میتقدرت و میتخدوت و
 میتلطفت و میتفضلت و میتکلت و میتظریت و
 فیها و علیها از شکان جبروت الاهوت دهاد قدس المکوت بان
 لا ای الاهو الفرد الشیع العیم مقدون فرموده ذکر مظلوم فخر خود
 هر ظور بذکر فسر مقدس خود آنکه همچ ندره از علاییه توحید او
 محبیب کشته و از ملک براطن ستر صدر عینیم ظاهر کشته
 و از موهویات فتوسیخ و منقطع کشته و هم شرخ را بحقیقته مل
 مات بخلی الله لم بیش کشته بدانکه کله ثانی مرادت کله اول است
 و از اول لادی لادی لادی لادی لادی لادی لادی لادی
 که اینه و شر مصدق کرد مثراز ای شرمساره غرض بوده که اکر الای

طی نوع ناید یک شسرزیاده شبوره نیست و اگر بالا نهایه خود ناید
یک شسرزیاده شبوره و شخواره بود زیرا که از ظاهر در اخر شرمند
کرده چونه دلبر و حداخت که خود خواه شد که مدل برگه
اول باشد تعالی الله عن ذکر علواعلیا و اینکه مشاهده میشود که در
هر ظهور با هم ظاهر و بصفه اهر این عدد و مکمل عوشرست نه
ظاهر در پنجم زیرا که از یوم لا اول الی اخر لا اخر شنبه شبوره و
نیست که اعشر شرمند بیکر در در هر ظهور کتف بشه الله و یکم
اظهار حضیقت و سرمه علی بس طو صد ایخت و مستفرز پنجم
صد ایخت و مستظر شوارق از لیست و سنجع بطالع ابیت و
ستکه ظهور است فرد ایخت نظر شبوره و نهایه الاظهار در
اعشر و بایکن فرالامکان از تفاصیل اعشر اظهار هر چیزیتا
آنکه سبب گردد از برادر از تفاصیل ظاهر در اینها -

الله شر آنکه سکان چه ظهور باد لاأن منفردند ای الله نیم
که هذه الله منبر ع شه و مسئول لا چه ان بوده که فوجیت امر الله نیم
آنکه در ظهور آخر صحبت نانه و بیاقدار ظهور لا اول شرمند شده
از زیر جهیه منبع شده چنانچه سکان چه ظهور قبلی بالنسبه ظهور
بعد هر کاه داخه در ظهور بعد شوند حال ایشان همین حال را ادار
اکرجه باعلی زرده نفور در فرج خود رسیده باشد که جهادت اینها
لدون الله خواه بود زیرا که عباده الله حقیق نیشود الا بعلم و توحید
و کفر و تجد نایت غمکر در الاندر کرسول و از اینجا یکنظام ظاهر در ای
باطن کلمه اولیه است و حقیقت که صحبت از اول مانند لدون الله شرمند
و نظر کنن کسر با علی الارض را بینیم نفع مثابده کنم و بحوال الله و قوه
جهادت کنن خدار در ایشان که خیران لدون الله شرمند و مستعد
باشر در ایشان از خداوند عالم جهود فر که يوم من نیمه را الله لدو
الله نیشور که نیم و عشر اویست عباده الله باشد و جهادت نایت
جهادت اویان بلکه امر ادق از زیر نیم است زیرا که و فقر که شرمند کن
یظمه الله ظاهر شده و قد فرض صحبت نانه حاس تو شاره عال
سکان ظهور قبر را دارد که آنکه سلطان از ظهور باشیر یاد نم
خلق ظهور بعد از آنکه از اول شرمت الی آخره جهادت کرده فرم
غزوه جهار ارباب از بحیص رسیده نیشود زیرا که خیر الله حسید و بحق نیم
نیست و میرا خجایت نیست احتماب لازم نقطه بیان که این فرض

با مخفت شده حال تصور کنم حکم زست حال تو دنبهار وقت خود
در اینبار وقت کنی که در موارد دیگر اخراج و نیز هست در رایجا اگر
منوف مادر مادر بود و نصیر کنم که اعمال اهل امر خلق هند فوج
الله شانی از برادر اد بوره با است بیک بلکه قبیل سیگرد زد
لا که رانی ویک بل او بر که اعمال هرچهار عالم هنوز معرفه نموده و است
از اعمال اهل اشتر از اول لا اول الى اخرا اخر و چین و طغیر
کنم وظیفه رسول الله که بعد از خود عیسی از پیر و طول سیمین سین
که لایق بود که من على الارض که باعیجیم موافقت شدند و قرق که صاد
او آمد که محمد رسول الله باشد چفت سال در جبریل مخدوم ز
بود باینکه که اد رایخوانند و کس نمود که او را بشناسد تا آنکه
خدادند عالم انصیحت فرمود او را بقدر است خود و دین او را ثابت
بمشیت خود وحیت او را بشناسد نازل فرمود که که از اول عاشر
باشند عدد غرسی صیر فرمود در حق ایشان لعنه که را على الارض
بدینیم بنی خالص حق کردند و بعد که ظاهر فرمود صاحب ازا
نظر کنم در و فاعل ظهور و مستنصر شو عدد سلطین سکان خود
قبر فیروز خدا اکنتر تو اذ جهان نمود و باز و قرق که ظاهرا هست شا
کنم که حکم زبر او کنیت دلالان که که روح خود از اول لا اول الى
آخر اخرا میتو بجهد بسرا و از برادر او عاملند بسرا و جبر خود و
با غیره مقرر اد راجیع قریب وهم که گفت خوب اراد و مضر ام

ما همه نیت کنم اد موجود و کنم از مقصود خود محجب لیمی اد و بطر
خود و از راهه لعیم من نظیره الله مادر ایز شیر بعد از ایکه
مت ایمه نمود ریات بیانات ارزند او شک کنم و صیر کنم که تو
منزی ایو بایمان که سبقته بیان دارم و محجب همان را در ای ای ای
سجده کنم بین پیده الله و انصیحت کنم ایس حق را و چین بعد از طه
من نظیره الله الی مالانهایه از ده ظهور مستنصر شر که در ظهور قبیره
که لعدون الله هشیور دار جوشب در دز نوزه مرتبه کله تو حید و
ذکر مضریه با در انجوان دا کر محجب بای مسقا در نهست مادر که
ضدادند حکم فرموده از عدد سلام اکر تو ایه دالا بر انجوان خاور ایم
شده دا کر فراموش کنی شیر تو نموده و نیت و قضار از ای ای
کنم که خدا از دن عالم جه ز کره و غر قدره غیر بوده از هشیور و متفر
خواه بود از که اشتر دا که مضریه بوده لذی بسرا و دیگنیه ذات
خود و ایهت خیز بصر در اول دا آخر و متفر خلیه در خا هر ده هن
که ریادت میکنند اد را و بخواهند اد را و بخود میکنند از برادر او
و ذا کر نمود اد را و منقطع هستند بسرا و در هر شان و بخند
اد را و مقد سند مرا اور ا ولا یقصد فشر
الله و ای ای ای ساجد و

تبیع و نقد سیر ساطع
بسم الله الامد الامد
حر قمر را مرا از بوده داشت که لم زل پنجه فاع افتادع ذات
مقد سر خود بوره ولا زال با سعادت استقلال ذات مقدر خود
خوبید بود خلو فرموده همه اشیاء را لافخر شنید بقدرست استطیله
خود و تجلی فرموده لافخر شنید بقدرست مشتبت متفق خود که از این
که شاه کو بد ذات مقد سرا درا و حال آنکه شاه بکرد که شاه را به
ملک پنجه باشکه لافخر شنید با مر خود جهر فرموده و شبیه از برای
شتر نیروه الا بذکر اد در مطالع امر اراد و حکم اد در مشارق زکار
که از عبارت اد قدر شنی خوف کرد و حال آنکه پنجه
مشتبت ای مژده و در حب او قسیر بوده و مسند اکر خود
بنفس مشتهر خوده دلی ذوالبصر للطفیف یدرک ذلک زیکه
از خلق لا اول الخ خلق لا آخر سر بالله و مزم الله والی الله گویان بوده
و هستند در هر شان اینچه بینه اند و میکنند لز بر از خپور رات قلاده
او اراده خوده و مینمایند اکر خود محجب بوده و مسند و دلایل اکر
بعلیت خابند ذات مقد سرا درا و جزو بخوبیت ساجد لذپسر
مقد سرا درا و جو هم بجه بورست و بجه بجه دست و سازج بجه بجه

و کافر بکافر بکافر بیت از اول لا اول الى اخر لا اخر در کفر مکلوب
و جزوست بواسطه هیاد و سجا و بوره و مجاد و حاد خواهند بوره خوار
آنکه کار از کار و از شاه کار منقطع و با ادب شاه او بفسر استشراق
که سر مستشید بر آنکه کار و کار و سر مستشیر از اتفاق بوره و شاه
بر شیت اولیه که خلق فرموده اور لافخر شنید بقدرست خود و تجلی
فرموده با پنجه سراد بپنجه شیر تجید اد و از بر اراد اول لا اول
اغر لا اخر مقدر فخر بوره آنکه دلیل باشد بر ارتفاع فرست اد
و اسماع مشیت اد و شیر اور از اول بل اول بل اول داخه بلا اخر
طلوع سیر فر اراده و هز خپور را شیر طلوع سیر فرموده از
آنکه مستشیرین از خپور اول لز خپور اخر محجب نمانده و اکر مکنن
که نفس از خلق اول بل اول باقی باشد آنچه اخر بل اخر بمان
نیز که در اول لا اول مستعد بوره خدا را و مسجد بوره اور اد
اغر لا اخر بیعن اول لا اول مشاهده نماید آنکه همه فریات فخر
و حده از لیله ساز کر زند در مطلع قسر تو حید سفیر دستک
بیچ خپور در خپور اخر محجب نمانده در درج هم عالم اکبر بر
لیز مشیت فر اراده که کار یاد فائمه داد بفسه بالس و از
بدار اد اهل از لمح بصر ترقیات مالا نهایة خوار اراده انجه انجه
متقد و حکم فرموده بخطور است آن در خپور بعد با خست آنکه
ستار چین اسفار لانه باست از شوق سیر خود مستقیم گشته ذلیل

دلایل بایکن هر لامکان بسیج عرفان حسب خود در راه
عرفان بعد و خوف از جهان عرفان تبار بوده در عصر ^{نه}
سهر خوب قابل اشترادیه سخیع مشاهده خوده بر زده نزد آن
ذار فراسته ها کشته در افق قدس رذگر رب الامرای زان خفن
سادات در ارض و باجهار اعاده کشته دکتر صارف خود ^{نه}
در وجود بجهات ساز جایت جو هر که کافر است مجرمه مشاهده
آنکه از مقید یقین محبک کشته دار آنچنانکه عرفان ذات غیری
متن بوده خداوند عالم جبر و غرام فرموده که رسانی برآورده ای
در عکس غیر مکنن دکتر شیوه را از اول لادول الى آخر لا احکلف
فرموده بعرفت نظر خفت که مرأت ذات ادب است دشیت آیه
که هشت طوره داشت و قول فرموده از هشت عرفت او از هشت
خود دار محبت او محبت خود دار پسر اراده بر پسر خود دار لقا
او بحقار خود دار طاعت او بحقار خود دار برادران مقام
مقدار فرموده مقام غیر که در او دیده نمی شود الا اراده و تمام خود رکز
در او دیده نمی شود الا شیوه او بیان دلیل مقام را حقانی مقام قرار
داده و ای تمام را حالم اسماء و صفات حکم فرموده از رای
جبار که سائند دریچ امثال دطاطمیم اجلال که حکمت بشهنش
باله بوده و سکون بیشان باله و اراده بیشان باله و ای خیشان
باله و ظاهر بیشان باله و باطن بیشان باله ذاکر بسته اللال

در اینجاسته اللال الله مشاهده چنانند غصب غصب را در ظاهر
ظاهر بشر عبار کرد که ذکر مشبته روایه را در ظاهر خواهشاند
چنانند اکریکه از اینها در زمان من بظهور الله باشد دخواه
اذن رهاد در رئوال میغرايد فاشر الله ریکه عمارت
فنا کمالیین داکر خواه بجواب فرماید اور این پرسیده فاسخ
لما بحر الیک من عنده الله اهل الله اهل انا خیر المیین دار آنچه رکه
رضوان حقیقت بر ذراست وجود طالع نیشود الا بعرفان لیزیر
ظهور و باقیان لیزیر نوع بجهون از لیزیر سبب هست که در سکان
ظهور فیض چوکه خلق در عالم حد توقف بوده دیشان راه برده از
ظهور بجهت ذات خوده اعوکش ظهر لیزیر علم نکنون نخودن را از کجا
بر ظهر سر فرع داشته الداعمشاه الله دار آنچنانکه در ظهر
نقطه فرقانیه عرب لیزیر عالم از زبد بمع اول در بازه الف بعایت
رشحه از از ا نقطه فرقان بجهه که مکنات ظاهر فرموده داد
ظاهر ظاهر قران هست اکرکش غصب غصب ای عیش را عاشر کشته
چنانچه اول نز از باو متقصرا لیزیر فیصل غرت بوده چنانچه رکه
سر و ف موصوف ای هر فتر النورانیه معرفه الله و معرفه الله
سر فسر و سکان ظهر فرقان را باین ظورات متفهمه آریت فرموده
آنکه در بیوم قیامت که محبت خود را شاخته در هجر شمر
حقیقت فرقان را مده فنوزه و محمد خدار اکه که از سکان ظهر

فرمان از شخص محبوبه بوده و کار سعد در راست مشترق در درین خود از جوهر حکایت اصلی که کار مشترک او بیشتر محبوبه بوده الا از لام مسدوده که از کلامات نظر باطن باطن شمارانه هستند که خود بوده و برگشت اینها را عوصد از نظر خود قدم کردند که هسته نزدیک اینها الام الازنا را بجان فوار و گنبد غمیخت خود شنیده و متوجه هسته کار هستند که کلامات این نظر باطن باطن را نموده از دریافت افتده عنده اخذ کار مکن خود بوده و بخلاف استضیف کشته دلیل از اینجا چه جست خداوند در هر شان بکسر مکبات نام و بالغ بوده دسته از کارهای دکار بوده هیچ زرہ را محظوظ نموده و نسبت بر تجربه خود از نزدیع معرفت مرتفع دلالت متفق دلیل معرفت متفق من یظهره الله بوده و حسنه دغیر از این نموده و نسبت دلکر در درون ادن جارگرد بشتر تجلی در شهر مرآت هست نیکیو غمیت ناشیه دچین این نظر خود را تو غماید که در آخوند اولاد و اسماه صفات در باطن باطن دلکر نظر از هر ظاهر را متوجه نمایند ولی کار اینها عکوسات در مرآت هست از بر این تعداد یوم خود را به کار مین خود سهرا ماهله الارض این نظر ناظر در جوهر شکر حقیقت نسبت از نزل ترجیه و ناظر و نیز به پیش رفتند غمیث شکر حقیقت و حجه اعلاء بطریح شمر را نسبت که صرف فدویات و مناجات فطروا از این بجه و دکار دایم حکایات داشت راست شکوه ایست این طبقا

و اول از این نقطه بیان سائز در این بحث بوده و ناظر در این بحث از این بحث جدا شده که معرفت بازی شرافت کشته و مطری بازی هم نشست که اگر خیر از این بحث با ناظر بود چون خود را نشست از شجوه این از این طلاقه الا اما قدر کم در جود ثمرات ظهور را متوجه نماید داکر این بحث نظر لطیف دنبیع رفیع بهم سکان بیان همراه گشته برا ماهله الارض لعدم یوم ظهور الله مستخر از کلامات این هسته و حقیقت ناظر بوده و بظهور راست از مشترک دستور گشته دلیل اینکه از این هر ظهور قائم مقام ذات غلبت از این بجه و دست اکر ما اینها از این بحث بوده و این شود دلکم رسالت فرماید را درستند و اگر ما لامنهایه مرایا معاشر گشته و حکم ولاست فرماید او لایه هستند و اگر ای ما لامنهایه مرایا معاشر گردند دلکم تقاضت فرماید حقیقت دلکم خواست فرماید بخش هستند و اگر ای ما لامنهایه مرایا معاشر گردند دلکم خواست فرماید بخش هستند و بخینی هر کسی خیر سرد صدست را جاری کن که خوبیه بحث دلکم او میگرد د شبست که راشیا و ادب نسبت دادند بوده و دست امر خود را که در هر شتر کنکاره مرتفع میگردد و نزد خود را در هر شتر که گزند نازل میگردد سواد ایکه این شتر از اعلاء خلقی باشد با اذای اون داشچو در کسر ظهر راست مریزی از از تفاصی و انتقال علت همین بجه نظر خوده در ظهور نقطه قبیل امر خود را در اعلاء تبریز که تبدیل شان هست که هست و عال ایکه اون بور که امر خود را

کذاشت کسران رسان را بیش از خود داشت و امر زن نظر کننر بر سر اسلام
که پنج فقر است که اور از شناسد و مفخر باون باشد دقیق تر گفت
اور امر عینیز بر ارض سخنگفت که شر اینها نیز که در زمان او و بعده است از
در این فقر نیستند چنانز ساجدند زیر باب اد و کسر سلاطین چون
زیر باب لذت خور دکتر طاکبیز نیایم بین یده از تغیر هستند
لذت خور است ثراه از شجر و حقیقت در اشرف خلق داشتند و اینقدر که مشاهد
میکنند از جهه حجاب خلق است و الا استحقاق دارد امر اد بر طبق
هر شر زن خود را نیست خود کرند و هر قدر که شر زن حجاب خلق میشود
ذرا لائق است امر اینکه در اشرف خلق در زاده خلوت که را تپنیز
باشد نظر کننر از خود را گذراند بعثت الله شده و سایر اتفاقات
پنجه فسر در حمل ان طواف میکند لذت از جهه حجب خلق است
و الا لائق است امر اور را که هر ماعلی الا ارض و نظر را نیست خود شود
و هر قدر که شر از جهه حجاب خلق است نه دهن استحقاق امر شر
نرم با عمل و از نی که باینها را خود در کننر در هر خود را بیشتر
حرکت نمایه و نظر باول خود را تماشی دنیا اینها را افوت قرار دهد
که ظور آنها بشد که از تفاصیل خلود اول در بد و خود را آنهاست دلیل
جهه اصل از شیوه است که امر اور امر الله و هنر این هنر الله و هم مخلصند
بهرفت او و حجب او و سیر و پیج اسما و انسان اکتوپانند
و اکثر شو اند خدارند جهه اذن ای و مقام و گیر راز بار اراده و قرار ای و

۲۱

که مقام خلا برادر است و در سه ان مقام شکر خفت داده خلق
و مشیت لعلیه دشمن از اول و سازج اول ابداع دکافر اول
اخراج داشال یعنی نوع کلمات مختلفه را تفصیله طلبدق میشود
و این مقام است که ذکر افزان یعنی دستیت هنر خود را مشهود
از کلمه لا الہ الا الله اکر کسر رسان بجز تولد سالک کرد و درین
جوسالک شود و از بار من بظاهره الله خداوند یعنی دو
مقام را فرض فرموده بکسر مکانت اول بقول شیعیت الا انتا
و ثانی مابت نیست الا بادل و لذت خور است که از اول لاراول
الا اخلاق اخلاق اصل کلد بن شهادتین بوده زیرا که مادران شهادت
ست غفت است با مرکله اخلاق چهاراد در اعلیه مرائب خلق باشید و
حراول چهارده مرائب خلق مشهود است ذکر باشند اول از اینها
را که اکرسا ز در بحر اسما بهتر اور از شیوه اولیه عینیز داکر
ساز در بحر اول خلق هست اول من این بجز شیوه دیگان که اد
همزیل بحر بوده و دست و هر صاحب غمز که در بیان باشد با
غزیشه و هر صاحب علم که در بیان علیم باشد با و صاحب
علم شده و هر صاحب قدرتی که در بیان قدرت شده با و قدر
شده و هر زاده سلطنت که در بیان سلطنت باشد با و سلطنت
و هر صاحب جلالی که در بیان جلالی باشد با و جلالی شده و
ذکر کننر اور ا در هر شب در زر عدد باب زیرا که از اول خلود و

نار تقاضع که در جود را بغیر از زیرین عدد باشراق شوارق نوچیج
شرق ندشته قدر اللهم صر على اول من امن بک ثم محبک ثم
بغض فک بک خرقد احsett به علما آنک کنت بک شر علیها
دانک کنت علی که شر قدریا

در سماویسا و مقدمه در عرض شرمسار، و تمجید رکرسانش، حمد را در
لایق کنکن که هنر زات را لازمتر با مرخد و برابع فرموده و شکر را
زراور که کار مکنات را لازمتر فاعل فرموده متعال است با
قدسر وحدت او لزع عفان هرز اعفان و مبالغه است طراز مجذب
او زنشاوه هرز اشناه همچنان خلائق در زرد شمار و نفسر اور الائچ
بوروه داست دکه هر عفان هر جود راست نزد عفان او کنکن خود را
ظلال بوره داست اذکر هر شیر را که از نسبت بحسبت آورده دبا امکنا
مدوسی شیر از زات قدم خود را بایث اشناه سانیده و زرقا از
غلوی زات بقای خود را جلوه گرفتند و در گیزه نیات عجز هزار
قدرت را چار در مشته و در زایبات اتفاقاً که در جود تجلیات
مستقیمه خود را آشکار فرموده که در جود از اول لالادل لـ اخـ
لـ آخـ بـینـ کـافـ دـنـونـ قـلـ اوـ لـکـنـونـ وـ کـهـ موـجـدـ اـزـ اـوـلـ بـلاـ اوـ
الـ اـخـ بـلاـ اـخـ درـ طـلـعـ نـقـطـهـ دـبـطـنـ نـونـ مـسـنـطـ حـدـمـ رـاـ درـ اـزـ اـوـلـ
الـ اـوـلـ بـحـدـیـکـ لـایـقـ نـمـیـسـتـ بـیـچـ شـرـ دـونـ اـوـ رـاـ وـسـخـنـ نـمـیـسـتـ بـیـچـ شـرـ
اوـ دـشـکـرـ بـلـانـدـرـ رـاـ دـوـرـ سـکـرـ کـهـ سـخـنـ هـتـ زـاتـ اوـ بـاسـنـاـقـ
ذـارـتـ اوـ دـلـایـنـ هـتـ بـسـاطـ قـدـسـ رـاشـاعـ اـرـتـفـاعـ اوـ جـونـکـ کـهـ رـاـ
لـذـبـرـ اـحـطـ عـفـانـ خـودـ وـنـصـبـ وـمـدـانـ خـودـ خـلـ فـرمـودـهـ وـلـیـ
سـقـرـ وـرـتـیـهـ اـمـکـانـ لـاـیـکـنـ دـوـرـ رـاـسـبـ کـوـانـ غـیرـمـنـکـونـ بـرـوـهـ دـوـتـ
وـمـطـفـاـهـ فـرمـودـهـ لـرـخـلـ خـودـ رـمـانـیـ رـاـ کـهـ دـلـالـتـ کـنـدـ رـاـیـتـ اوـ

بسم الله الاحمر الاحمر
تبسيج و تقدیم حرق قیوم ام
منزد اور بزم پرست کم نزدیل بہتر فاعع استنامع ذات مقدم سرخود
پرسته دلایزال باستھان اس جلال ذات مقدم سرخود خواه بر
استنامعه اور راحم شناختن هیچ شر و نیز پرستیده حق پرستیده
تیجع در شر و چقدر متعال ہے علم او کہ علامین سماوات اغفار
سجاد بیویه لائز مراد اور دیگر درست بارہت بہاء او کہ کامکار پرست
سموات و ارض سجاد بورہ لائز مراد اور کہ راتوان کہ شنا نکو برادر
اورا دھال انکو جو در ارض خصیه دلیل راست بر علو قدرست او دشمن
خطمیت او دکر راتوان کی ذاکر نباشد مراد او دھال انکو شیعیت او
بنفس ذاکر نزد مراد بائیکو کاد بورہ متفخر در تھر سر پیاء و متساعد

وآخرست او وظاهرست او و باطنیت او و اور استیت خود فراز دارد
زیرا که خود رسته الا انجو اد خو رسته و انجو اد خو رسته ظاهر شده الا باشید
دو خو رسته زیرا که در لایخ مرآت دیده نمیشود الا داده است اقدام است
نفس منع او وکنه ارفع او وظیور اهل اراده ولایم مرآت را از اراده
لا اول در هر ظهور با هر ظاهر دو هر طبقه با عیشیز با هر فرموده و خوبیه
خوبه اگر کویم از اول لا اول بعد و کسر شیر لایخ مرآت ظاهر شده
و خلی ادیان کی پیش ایاله خوده هر آینه او احمد از لایخ بوده و خوبیه
بود زیرا که عدد کسر شیر ظهور است در مکاف او چکونه تو زند و لایخ شرید
بر عالم چشمیت او و سه قدمیت او و ظهور او از دوره بدین فطرسته
و ظهور است لانهایه از کرا قوان که حقیق شاید ظهور است فحص حقیق
و تجلیات مطلع صد ایست سا زیرا که در زرد تصور هر شیر شیوه است باو
ملوک بوده چکونه تو زند و لایخ او گردد و حال آنکه ساین بوده وجود
او برادر و کسر اینجی تحلیل فرموده از اول لا اول الى امر و ظاهر در کی
عوشر بوده و است داکر این امور شیر از اول لا اول الى امر و ظاهر
گردد مرآت هستند زند و حدا غیت او و در کسر و دیده نمیشود الا ایه
و حده و حده لاشر کیس ل داکر کوی الى اخر و آخر بعد کسر هست دا ز
برادر و ظهور خود به بود تحدید فرموده ام ظهور است او با بعد او کسر و کی
توان که دکر این جهاد را در محضر قدس سر لاصد فرمود و داکر کسر ریا را کنایه
ظهور است بعدی بمنه رایا کی نیمه ظهور است قبلیه در کی نظر و کی

وکهر بندار ایه ایالله از قبر راست غمیب از لست میشون که در
و دیده نمیشود الا اراده دکهر رایا در ظاهر کیه مرآت سفر میگردد
زیرا که در کسر و دیده نمیشود الا داده بعد دیده دلند و دیده
آن واحد که مرآت غمیب از لست مجده و است در هر ظهور رایا که
در آن ظهور با علیه فروه آن ظهور رسند که رشیدیات آن شجره ظهور
بوره و اذن کسر خلی را که خود را مرآت صاف نمیه ایز برای
یوم طلوع من بظیمه ایالله که کهر از قبر او بندار او فخر خود
نفس خود را مستشرق شوارق شکر از لست بوده و در ظهور او و ظهور
بر قدمیت او بوره دلایل است که کهر با پیغمبر فرع کمال شرق و بای
 نوع حاصل شریعه گردند زیرا مرآت که صعب گردد بر تو امر که مجهوته
میشود در کیک ظهور رایا متفهمده غیر گردند علیه ایه ظهور بوده در
ظهور است قبر که از اول لا اول الى امر دز جقدر از مرآت با خبر بوده
و ای
امکنه حدود خود در مقام واحد بوده و استند و هنوز ایه ماضی
ما سی ایه شرط عال بوده و است در هر ظهور اینچه که ناطق بوده و
است داعر ایه ظهور است که مرآت است که تجھیات میکند ایه
ظاهر در آن ظهور دعلم و ایه در آن بور دکهر رایا را تضییغه بر
ظهور داعر بور ادن بهم و استند و منع بوده و است که لذت
و ظاهر گردد و بعد ایه ایه که حارف شد رایم فرد و کمال و عز

اجمال بناکه محبوب داشته محبوب لمزیل برایکه بالانها را با
شرق در ظهر مرأت خود را هدۀ فرماید زیرا که هر قدر متوجه شود
مرایا بهانه است از برادر مرأت اول و هر قدر مفعن شوند خود را
علانی است از برادر مرأت لمزیل نظر نموده امروز در ظهر شجره خود
که آنچه در او است از خیر دلیل است بر ارتفاع نقطه آن و چندین روز
از اول ظهور بیان الیوم من بظاهر الهه آنچه در بیان مرتفع شوند
دلیل است بر ارتفاع نقطه و صدائیت و مطلع صحیح (الیت) چه
محبوب داشته و میدارد خداوند که در هر ظهر مرایا چه صافیست
شوند ز شجره حقیقت ندانیست که آنها گفته نیایشان بالاشتباه
منتشر گشند که اگر بودند قبر از ظهور مستظر بودند و چندین
ک بعد از ظهور مستظنه با علاش اسارت خود و اینه ضیا و با بر
خود دلیل است که بخشیت اولیه میگذرد شنه و با شرافات ظهور او
ستمکنی کده و کار در نزد او قائمند با مراد و در اجنبه بسراو و
منطقه اند محمدزاده و مستطنه در ظهور از نظر نموده در ظهر فقان
ک حرف نانی چند کلمات متنعه و تقدیم شدت بذات شهد خود
دارد با وجود ایکه خلوت او بقول رسول التنبیه دامجهن پیر خود را
اکر بالانها نیز شد لیکه مرأت ظاهر گردید که خود قند باشیت
اویله و ناطقند از آن طلعت از لذیله چند محبوب است ز دیگر
لمزیل که رسکان بیان بازیز نمیخواست خود را مستشره متفعک شسته د

لمزیل دلایزال بناه محبوب خود مستشرق برآمده گویاده بمنشأ
که مرایا نیستشتره در قیامت اخیر ظاهر گردید که هر در ظهر شجره
الله عباد و عباد ذات لمزیل بوده و باشد دکتر مرتابت افده
خود شما محبوب خود را بر ایمان جاری سازند ویشان ادلاجیه
و حسنند که دریشان ریده نمیشود الا من بظاهر الهه نمیتوانند
الا انجه او خوب است دارای نیایشان ایلا انجه او را باره نموده و نصیر
نیایشان ایلا انجه او تقدیر فرموده و فضای نیایشان ایلا انجه او احضا
فرموده و اذن نمیدهد ایلا انجه او اذن فرموده و مشهود نمیدارد
الا انجه او موعد فرموده و گفته نمیدارد ایلا انجه او گفته فرموده
که مرایا افده ویشان هشت بیور بوده و دست در تفاهم سرمه
دیشند بلکه راست لقا که سرمه دست که علی ما بخواهیک الشمر خوش گزند
علی ما سکنی الشمر سکنون و لم تزل جمیع الله در هر ظهور واحد بوده
و جمع بالانها بر اولیه و اخریه در ظهر ایستاده و ظهور ایستاده
در نفس ظهر ظاهر و ظهور ایستاده قلبیه و نفس ادون با هر
در این باب خداوند دست رئیشه ذکر حرف رایم را بر ایکه
باقی ماند از برادرین من بظاهر الله آنکه شخص باشد از برادران
ایمان او در دست داشته ارتفاع زیر مقدر را آنکه غیر شر
از برادرین بظاهر الله درین ظهور ادون و سببی کوئی کرد از
برادر ادلاه ایمان او دان حرف لمزیل دلایزال بین بیرون ایشان

و عابد بوده در مقصده قدس خود و پیغم خود بنای محبوب خود
ستفروز بوده و خواه بود و ذکر این در هر لیر و نیار عدد های
محبوب بوده و چشت ده رکاه در آیه اول که ذکر شهادتین برادر
شده ذکر اعداد و حشر شد در این کافی است از ذکر حد و فحد و ره
رتبه عدد های و در هر ظهور اکملان نهایه زان خود خلق فرماید نهایه
سبیلت بوده و چشت و چقدر محبوب بوده نزد محبوب از زل
مرأه که بخلیاً حکایت کند ازان و مستدل کرد و علو اتفاق
وسوار اتفاق او اینجاست سهر غر و کمال و هم قدر سر جمال زن
سکان عالم لاهرت و عاده طاوی جبرت طوبی لهم ولدیم

پنجم - سخنیوت

بسم الله الرحمن الرحيم
ترفع و تسبیح با طقد سر حرقیه مر رازها و اسر بوده و هست
کلم زل بر اتفاق اتفاع زات مقدس سر خود بجهه ولایزال به بخلاف
دسته اقبال که مقدس سر خود خواه بجهه شناخته اور احق شناخته
بیچ زرده دیگر نشده اور احق معرفت دون زرده منعای است
علو قدر از عوفان هر زاغ عفان و شجاعی است سهر مجدد او ارشاد
هر زانه حمد بلا منیر مراد را که چهره خبیث خود را برآورده که
مکنایت جده گرفته بوده بخدمات خود را است (مر خود و متنکر) با
مراد را که ضیا پیش از شصت قدر سر خود را برآورده که مر خود را است
تاییده ناگفته بیچ زرده از حضط عفان او مضرع و ایج شر ایضیب
عفان او مضرع نگردد این زل بوده بگینویست زات خود ولایزال
خواه بروز یفت بایست که مقدس خود از برادر خلق خود اول مقدر نظر موده

آنکه بیچ شیر در حق فیض از خطر تعطیل نموده داشت برای این اصرار
نموده تا آنکه بیچ شیر را فیض از برصده فتوط نیامده لمیز
نموده نموده بوده از نعمت هر راه افتخار و ممتاز و تعالی بوده از
نماد هر راه نمایه وصف سازیج و بور وصف طفل و دست دست و نیت
بخار و بخار نعمت تک او که هر طراز لمیز در زد طرز از طرز
بخت دکله شوارق لازمال در زد شرق او لا شرق بجهت عالم
بوره بکله شیر قبر و جهود او و بعد و جهود او در آنکه صد و داد قاره
بوره بپنهان پسر از قبر از جهود او و بعد از فتوه او آنچه طفل و بوره
مر صرف بان گرد و دامنه بداع فرموده نعمت بارن گرد و
زیرا که کهر وصف نجفگشته طفل او چکونه تو زد و دید شود بر علم
زمینت او دکله نعمت منو گذشتند بداع او چکونه تو زد پسیم
شور بر عرقان این دست است او لمیز محظوظ و شسته در هر طور از نفع
که رنمات خود را بخورد اسکان طفل او مکن و اندام کلیه را
با خود اسکان لازم نمود ام مکن و لمیز که طفل را داد اغیره ده
پسر خود از علو فضل و حیمت خود بعد نعمت خود زاده نعمت که زاده
و نیشیده که مجلد او زیرا که معرفت مکنات مراد را غیرت از
پسر مکنات که از خود را مشاهده و حب او میجود است را
پسر نیز است بر میجود است که زیر خود را محظوظ و شسته چقدر
نمایست بساط نیز نعمت او که هر فاعلیت نزد اذفاضع و

چقدر نسبا بسته با طغیر نعمت او که هر زار فتنه نزد ادن فائمه
لمیز از برادر او مشهود بیش در ملکوت سعادت و ارض و بازیها د
مشهود بیش در ملکوت امروز طفل دناد و نهایا زیرا که در بیچ شیر از دیده
نموده زیرا که نیتیت هر شیر ای اراده است دامرا و اخطر است از نیت
ای باز بیچ شیر نیت که بغير او را قصد نمایه یا نماید زیرا که هر شیر نمایه
غزو علیه امجهوب داشته دیده ارد و که هر غزو علیه طفل است از نیت
قدرت او وظیر نعمت در بین نیت او مر صوف باکنه د
حدود است نکرود و احاطه اد بکه مکنات احاطه ذات نموده
زیرا که افزان متنع دلای افزان احاطه نعمت متنع بمحیط بوده
بعن افاده خود و مستطیل بوده بر هر شیر قدرت داده خود چقدر
نمایست نموده از مجد او که هر شیر اور ای اسان هر ده خود را چهار
چقدر نیتیت بساط مجدد او که هر شیر نایت د آخرت خود
اور اطلب بناید اگر گوئه که او اول است هر از نماین طفل فریاد
تا آنکه نعمت نمایه اور از ذکر اد نیت د اگر گوئه او آخرت است
هر از اخر راجح فرموده تا آنکه نعمت کنتر از از ذکر از خود است اگر
کوئه او خا به است هر طراز هر راه متوجه فرموده تا آنکه نعمت کنتر از
از ذکر کجا هر است د اگر گوئه او باطن است هر بی اطن را اشاده
فرموده تا آنکه نعمت کنتر از از باطن نیت د اگر گوئه او عالم است
هم علیه اور اسکان طفل راست خوب قرار داده تا آنکه نعمت کنتر از

و سمعت بوده ذات استهانه از اقتصاد نظام دستکرم بوده باز
هستکرام او اقتصادنکرام و سمعت بوده ذات استهانه از اقتصاد
و سمعت بوده ذات استهانه اس اد اقتصادنکرام اس و سمعت بوده
ذات استهانه زار از اقتصادنکرام دستکرم بوده ذات اکنبا از اقتصاد
و سمعت خود بوده ذات هر ضار از اقتصادنکرام و سخنی بوده
ذات استهانه از اقتصادنکرام و سمعت بوده ذات استهانه از
او اقتصادنکرام و سمعت بوده ذات استهانه از اقتصادنکرام
و سمعت بوده ذات استهانه از اقتصادنکرام و سمعت بوده
ذات استهانه از اقتصادنکرام و سخنود بوده ذات استهانه از
و سمعت بوده ذات استهانه از اقتصادنکرام و سخنی بوده ذات استهانه از
استهانه از اقتصادنکرام و سخنی بوده ذات استهانه از اقتصاد
استهانه از اقتصادنکرام و سخنی بوده ذات استهانه از اقتصاد
استهانه از اقتصادنکرام و سخنی بوده ذات استهانه از اقتصاد
استهانه از اقتصادنکرام و سخنی بوده ذات استهانه از اقتصاد
او کمال نیز اسماء اجنب از اقتصادنکرام و سخنی بوده ذات استهانه از
طبایه از استهانه از اقتصادنکرام و سخنی بوده ذات استهانه از اقتصاد
او کمال نیز امشال مستقر بند باو بگرد او
از اول لاؤل الى اخر لاؤل تجلی فروده بجهل خود در روزه دنیا طبری
اقص خود کیفیت شاه بایث اه لایاثه و تحدید بر اینها

از عالمیت داکر گوئے او قادر ہست کھر قدرت را در مطابع اسما
خود قرار داده تا انکه تقدیر نہایت اور ارز قدرت داکر گوئے
او بخط ہست کھر احاطہ را در جواہر افتدہ ساز حیات غلظ خود
قرار دلهم تا انکہ تشریف کنرا در رسم بخطیت داکر گوئے او منع است
کھر انتفاع را در مطابع امثال خود قرار داده تا انکہ اور امنہ در کم
از کھر انتفاعت داکر گوئے او منع ہست کھر انتفاع را در لام
غرض ملکت خود قرار داده تا انکہ اور انتقدیر نہایت از از انتفاعت
داکر گوئے او مصالحت کھر علورا از بر بر قوام بساط قدر خود
قرار داده تا انکہ تشریف نہایت اور از علامیت داکر گوئے او مصالحت
کھر بیان را در طلحات سمجھیں ذات مقدس خود قرار داده تا انکہ
تشریف نہایت اور از بیانیت کرا تو ان که دصف شاید اور دھال
اکر وجود وصفت بخپہ دلیر است بر خفن او دکرا تو ان کہ
کوید مر اورا دھال اکند وجود نعمت بکنه بخظن ہست بر جم خونی
کھر اسماء اولاد اسلطان وحد انبیت او بورہ و جستند و کھر اشنا
اسال ملکان فرد انبیت او بورہ و خوارہند بورہ مستنصر بورہ ذات
فنا او از ذکر مستقلا و مستبر بورہ ذات بیان او از فخر ستری
و مستغیر بورہ ذات بلال او از فخر بلال و سمجھ بورہ
ذات جمال از فخر بجمال و ستر فرع بورہ ذات ستر فاعل او
از فخر فاعل و مستعن بورہ ذات ستر فاعل او از فخر ستر فاعل

اعزیز خود مقدار نفسموده و شخوه خود موده از اول لادل که عذر
نکور است داعر سوی و صدای نیت او بوده والی اخراج کارکار
نکور است داعر سوی از خود هم بود در هر ظهر فضای حکمت
ذات از لی خود در بساطت نظر گنید نیت ابر خود اینجاست
ملک خود را زیده سکان او را حکم فرموده و پیر انظور را باور
دو اہر خود ستر ففع بسیار داشته و چشمین خود را بحاجت بالا نهاده
مسترد بوده و اظهار قدرت فرموده برآمده و مدد فرموده خلق
سروات و ارض و مایه ایها آنکه بیچ ذره شک درین سه تعداد است
فضیل وجود را در مکلت امر و خلق نموده و مخفیانی را او امروز نمود
خود را بجد و درست تضنه در جیات و محاسن حکم فرموده آنکه بیچ
ذره خطر پون رضار او را بر طبق خود جاری ساخته و کار خود
از مکلت غیب در جو روت شود بجهود درست تضنه او در
هر ظهر ستر فرع و متنه کشته و اراده نفسموده از خلق هر ظهر الـ
از بر این مقدمه از بر این ظهر اخز و حکم افترت بالسیجیان
او لی در ذکر این ظهر بالسبیله بطور قبر فرموده آنکه کسر رایوم
قیامت نکور است بد عیه از نکور است قتل مجتب شاهده در
این ظهر در ذکر این حرف درین و نهایت بیچ مرتبه ذکر اند اینجاست
دشته که بهمنه عبار خود مشرق گردد و بکار مغزین شود بدگر
کلیغ لطف خود مکفر بوده از اینین صدر و محیب دشته از اتفاق

این حرف را در جیات و محاسن او نیز اکه از اتفاق سکان هر ظهر
از اتفاق سلطنه خود را داشت داشت اتفاق سلطنه خود از اتفاق ذات
غیب لای را را در اتفاق تجلی او در این عرض شرط خود بوده و هست
و حکم فرموده بمحضی بعد با از نزد بلا عدل و خضر کارمه
در جیات خود باشد حکم مقدار نفسموده از راهه جود و خضر خود
و این حکم را نفسموده الا از بزرگ از اتفاق این خود داشت خود خود
و مسترد اکه از باریوم قیامت اخیر و خلوص پیغمبر اله
در مکلت علی و زدن و باعینها خود راهه الادیع الاله زده الادیع
نمایند سکان هر ظهر را نامهاراد با امر دنوا هر از نکره
بوده و باشد نایند نایند با این ترتیب دنخود بعد سقراپ بوده با
و با این اتفاق در قیامت اخیر ستره بیمه و گردیده شوند
و مسترد بیهاد قدس رم زیل در آغازت را و این مفتون گزند لامحمد
سر قبر من بعد دنوا هر لامحمد

اسم الله الابرار الابرار
حمد و سراسری قیاس زادت محیوب لیم زیل را از ایه است که
لیزیل با مستقل ایت عال ذات مقدار خود بوده دلایال
با اتفاق اتفاق ذات مقدار خود خواه بود شناخته اد را
بیچ شرخ شناختن و عارف کشته مراد را بیچ شرخ شناخت
نمودن چه قادر مصالحت است باط قدر سلطان و صدر است او

که هر مکنات از اول لای اول الی آخر لای آخر سعاد طنعته اند ^و
دیگرند و بعد فدر مخالیست علی هر مساعی قد سراو که هر مر جودت
از اول لای اول الی آخر لای آخر متوجه بود و لای زانوار و حجت او
و خواهند بود لم بزل ایشان ربا و لم بزل ایشان حقا و لم بزل آن
کان عدلا و لم بزل پیشکان جا و لم بزل ایشان فردان و لم بزل ایشان
کان عالمان و لم بزل ایشان قادرا و لم بزل ایشان حاکما و لم بزل آن
کان سلطانا و لم بزل پیشکان مالکا و لم بزل پیشکان مفتده را
خلق فرموده همچنان است را از اول لای اول میشنت او لیه خود
و خلق خواهد فرمود الی اخر لای اخر میشنت ظاهر به خود فرموده اند
برای خلق اولیه که ذکر قدران شود و نسبت از برآن اخوی
که ذکر بعد آن شود لم بزل تک در حوال تک در صقع ابداع
خود بخوبه دمکن و در حد ایشان خود بر قی و از انجام
که خلق فرموده همچنان است را از برآن معرفت خود و حصر
فرموده همچو درست را از برآن عادات خود و خنزاع خود
هر مکنات را از برآن محبت خود و انشاء فرموده همچو درست
از برآن طاعت خود و احداش فرموده همچو ملکت الامر
و اسرات را از برآن ظهور قدرت خود بجهه زده فرموده و دست
که از علار و جود خود مجعوب بشد و همچو رای ایشان که بینه خود
علی ما هر علیه بینه اند از دره او لیه الی زره آگر بیه و ز طلعت

مشقیه الی وجنت مغبیه و لذکر میشنت بدیهی الی ز داشته
و از لایهای سازجیه الی لایهای کافوریه که هر آنچه جو شده
زیرا که میشنت هر شریشیته دلیل است بجهنم طال قدرت او
و سفقلان مخطت او و سخجال رفعت او و سخصال حیرت او
و ستمال سطوت او و خسیار فرموده ازین که رشیا سلسه
انسان را و ناطخ فرموده اور ای محمد و شاه خود و خان فرموده
دور از اینها چشم چیوان که رحیمان است بحمد و مجده خود و حب
و معرفت ذات مقد سر خود و لم بزل تصفیه فرموده و سفرید
خلق سلسه ایشان را در هر ظهور فظیح طا هر در آن ظهور و سکنه
هر ظهور قلبی را اکستشنق نکردن بظهور بعد حکم بلاشتر میفرماید
زیرا که وجود آنها خلو شده از برآن معرفت و محبت ظاهر
ظهور و چنینقدر که محجب از این الطیف برایته و دقیقه ایشانه
حکم لایش در حق ایشان باست میگردد و حکم اینها حکم ایشانها
میگردد زیرا که امتیاز سلسه ایشان بعرفان و طاعت بر ^و داده
لم بزل بوده و محبت و چنینقدر که از این هر سر محجب باشد از
علم ذات خود محجب مانده و از غرمه او من محجب گشته نیز است
که در هر ظهور بعد از ظهور بین حکم افراه این هر طال هر را طا هر را طهو
میفرماید ولایه ماخوذه را حکم بکشتر زیرا که آنها فائزگر دیده
بینه رضا حق لم بزل و حب عادل متعص لایزال مراقب بوده

و فواخر اد هست کلم بزيل هر جوان بوده و دست و گاه ام در
هر ظور در اثبات اثبات بوده و نظر نظر دکتر شوشون دکتر
هر ظور طرز است لينز امر بوده و دست در هر ظور ظاهر در
آنچه را که می تاهد علیت اثبات شجره اثبات داند امام شجاعه علی
مرعید فتح بر الله امر سخن را یاد نماید زیرا که امر الله ظاهر غیب شود آن
از آن در هر ظور مبدع حکم را گرفته که ماسو اسان از هر ادرا
و نرا هر ششون اثبات آن هست که گله تو حید باشد -

دچار که گله تو حید مخفق نمیگردد الا اذ که ظاهر لینز هست
در ارشده دچار که گله لینز اثبات شنیدگردد الا اذ که اولاد او لیلیه اولاد او
متفق هست فرض دواه هر که فتح بر الله ارشده لینز هست که ششنه
تفصیل گله تو حید در این خود باعده اکثر ششنه ششنه دچار
شر لینز ظور تصور نماید که قصد ظاهر در ظور اثبات تو حید
لم بزيل قیوم بوده و ماسو اسان از هر اد و نرا هر ششون لینز
گله متفق بوده و دست و چیزی ای آخر لا آخر هر ظور که ظاهر
کردد اراده ادنبو بوده و خیست الا اثبات دصدانیست زلات
مقدس الله و صدر ایشت حر مفتح لازمی و هر ششون بزیگر
بتفصیل حکمت الهمة و فضل و خاتیت ربانية مقدس شریعت
تصویر کنم امروز که جقدر مادر غریق رضیح مستند و دکتر الله
الله ایه میگویند و ذکر نبر خود را بعد از ذکر تو حید مینمایند و

در هر طبقه خود را که لایسنس کشند و حکم اینجا چنین خواهد بود:
 حق خود ظاهر نگردد و سنتاک شکوه حقیقت و خطا را دارد
 و بودجه در هر خود را که ادعت ذریعه برایست کار معهود است
 و مسلک پست کار مکنات

و دیگر راه پروردید
و بد این که در هر ظهر که ظاهرا میگردد جونکه سکان خود قدر
مفتر آنچه بالنسیمه بطور قدر تکمیل نظر قلقول است را چنایند و خواه
بعد چنایند یزیره است که حکم لاشتر در حق آنها چار میگردد زیرا
اول لا اول الی امروز هرگاه کاری منتج حقیقت مستسلک یک
اف ان که باطن حیوان باشد در مسلمانه باشند ظهر خود
و کار در هر ظهر باشر افات شمر حرقویه متعشر و در هر بطری
هم اشرق از این ظهر مستثیر

و بد لانکه سکان ظهور بیان امروز سکان خود را بردازید که
علی مستند و ماسو از زنایه جنکه از فرهود خود و محظی ماند
حکم لا شر در حق آنها شده و بهین قسم سکان لذت ظهور را بهمیه
بظهور من ظاهر هست املا حافظه کنست تا انکه در یوم قیامت از
فرفع اکبر آمروز اینم گردر و نظر بطلعت وحده حقد غای دانزگر
بر حدت محظی و بحدودت کثرت را مستحب کشته تا انکه در
هر ظهور بر سریر قدس سریزیم بوره و باشر و در هر بطن بشواری
ما شرق از شخص ظهور مطعن و متابعه و بد لانکه اغاث شفوه و رخ طویل ام از

و خود را باز هستند که می‌بینند اشک و صدیت آن ظهر و بلوغ شده
هستند غشنه که حکایت می‌کنند از ظلمت آن بلوغان -
و بدان که ام زیل ولازیال حجت فی الله رطفی اد بوده زیرا که
تو ام پریز مشیت الله بوده و هست و تصور فنا پیدا کرد و قدر نظر
بوده و حجر آن شتر عین ایه الله الف بعده که آن چیز تصور نگیر
بود بالاعراف بقدرست الهم و علم اقداد و حجت و دساد و اد
حجت بالعاد کی تو ان که تصور بود تعالی الله گفت ذلک علوی احبابها
بلکه همین قدر که وجود حجر ام زیل بوجود بود در از لازان بسته بود
و هست وجود عورش حقیقت و حقیقت ابداع در زلزال لازان
خود لازیال بوده و خول بوده آنرا که در یوم قیامت ظاهر و شتر
در ایام غروب خود عالم و باطن و گردی همین بلوغان آن اولان باره
در هر ظهر بوده و هست که خطاط دینی او بوده و هستند و شنید
برحق از قدر او بوده و خواهند بود و اد نهایند سرح هایت
در دیر الیه که کسر بیانیت آنها هستند و آنها در یوم قیامت
شناخته می‌شوند و بهمان ظاهر چیزند که در همین ظور عورش حقیقت
ابیان آورده و می‌آورند و گذشتند و بیان مدل بر جمیت باطن
بوده و هست و در هر ظهر اظله عکسیه بهم میرسد که ظاهر
اخطار آن ریسم را چیزند و تبعیع صد و آن می‌شوند و کمیزند
ایشان چون از عیار شجره اثبات بوده در یوم قیامت ظاهر گردید

در کتاب خود اد نو اهرنی خود را عالمند و بیان عالم و عده
حکم سلطنه ایشان را آنها نمی‌گردند و بعد ای اخر لا اخر بهم نظر
ناظر شو که در هر ظهر عرقان ظهور و داد مرد نواهر ظهور رسید اخبار
تو گز در لز ظهور راست مالانهایت بعد که خداوند محضر نیز ای
تعجب بوده و هست داد مرد هر یوم در ایشان بدین علی و علی میزند
و خول بود داد را عجایست کنفر از ای سبیع که او مجتبی میدارد
در هر ظهر رسیلی که خود در ظهور قبر ایان مرتکب گشته که آن
سبیل ایک با علی ذرمه خزاد رسیل شرمه ای ای ای ای ای ای ای ای
نزد ظهور نقطه فرقان اگرچه کسر ایشان ظهور ایمیز ای اد مرد نواهر
آن که امرانه عالم نمی‌بوده ولی در آنها بوده که بجهود و فرم خود عالم
بوده و در آن ظهور اولاده ایهات حرام یوت بوده ولی بعد از
ظهور آخر چکونه می‌شده حال آنها می‌بند ایم پریز قبر یعنی
حجیفت و فراست شاهد کنفر و در هر ظهر از حدائق ای ای
شجره و حدایت و ایثار قدس ایشان فردا نیست بازش
مالکها اخذکنند -

و بدان که در هر ظهر آن علی ظهور بیانیت کمال زیست
ایز در واراده حرم زیل بر عود علی قراش خول بگرفت و از
بهدهر ظهور نایوم ظهور آخر هر اراده که ظاهر گزند می‌شست ایشان
آن ظهور بوده و می‌شند و طاوز اطراف آن بلوغان بوده و خواهند

نظرکن بعلاء هر ملت در فرق ارض که آنها پیش عبا بهسته
 در آن ظهر اطهار ایمان و اتباع حدود الله را فهمه و چون کن ظهر
 آخر شرق گشته کیمونت نقیبیه بشیان ظاهرا گشته و چنینیم اخراج
 بل اخراج مشاهده گشته که در قیامت اخراج از کس نفس در سیان ماند
 و چون نیظمه و آلهه نظر و موقن نگرد کیستیخت آن از فرقه
 که اطهار ایمات نموده و چنینیم ظور بعد از از نظره الله را
 نظر گشت و اخذ تجویگش و چنینیم ظور بعد بعد از نظره الله را مطلع
 کن و اخذ تجویگش و چنینیم ظور بعد بعد از نظره الله را مطلع
 کن و اخذ تجویگش و از کن بعد دام ذات مقدس الله را زکر بعد بعد بعد
 بعد از نظره الله را کنم حلاست آن از فوادم بیدن نیز و دو مر
 اسکان مکن نموده و خولیه بود و کل راشتر شسر در وسط ایما
 مشاهده نموده و میمایم زیرا که ماسیانه شتر با پسر نموده همه
 آن را هدنا نظر بعین الله و وصیت میکنم قرار اسکان هر طور
 که بین وحدت در بجهود که گشت نظر نموده در مشاهدات
 کل شتر را مدد هر خود در نیسته و در هر ظور نظاهر در انتظار
 نوزن دوقن گشته که در جایت در میان رضاه الله بوده و
 خواه بود و بعد از میانت در بجهود رضوان نمیز بوده
 و خواه بود و تو را محظی گند گشت لینی مغلق و انجاد آنها
 بر این خود که اگر فرض اتصور شود در یک ظور شریعه چفت

ناطق گردد و گهر تام نمایند در حق او نگه در لاله نظر بوده
 و چند اکر جهه در در ارض باقی استند دلیل اعماق ایشان
 نار به و بست دکھل ایشان ای نفس متعدد رتفعه بوده دهد
 هر و جود از امر اراد بوده و اگر عکس تصویر شود که اگر خود ظاهر
 شود و یک نفس خود را فر بر در ارض نماند آنوقت گشته نیست
 نفر در هوار نیکس بیماد شر ایله میگوییم همچشم شرست الکسر
 سماه عال نکسر در مقابله میگذی که نفران کنیا ایشان الا انکه در کجا
 ذکر نمکر شند که میگیرد از لزیست قدر نفر در مقابله شجره چفت
 دید ایکه لینی مغلق از در هشیش بیرون نیستند یا گیوه نیات آنها
 از شجره ایشان است با ایشان اگر کمیز نیات آنها از خود
 ایشان است صفاتی که از هن آن شجره از آنها خاک همیگرد
 از شجره نفرست در میان بروت از آنها گرفته میشود و شجره
 نفر ایمه میشود و طیب و طاهر نفر دروح میگردند و اگر گشته
 آن از شجره نفرست احوال حسن است که از آن ظاهرا بگرد از
 اوراق شجره ایشان است در میان قض دروح آن ازان
 گرفته میشود و بصاص احباب شجره دلهمه میشود و آن بر فرطی و طه
 بحق خود همیگردی و محروم داشته خدا از ند که خود را در
 آیه که ذکر شهادتین در آن نازل فرموده در هر لید نهاد
 مدد واحد و اگر ذکر نشود مدد های اکنای است میگتد در ذکر داکر

ذرا موشر شود را و نشانه نموده داشت ذاکر محبوباند بعد از علم
بان در هر لیبر و نهاد که لازم نوشت سیکرده عذرها آندر
اصغر پرگار و در در میاید دلخیر نیست الا آنکه سهر اقب امراء
بوده تا آنکه محبوب کردند و خداوند لم زیل و حرق قید لازمال
لم زیل و لازمال خیز بوده از کاهش شر و مستقر نیست از هر چند که
سقیر بوده لازم با دخواهند بود و ادانته خیز مخالف

امانع ساخت قدس را که کاهشین فروده قدس و مهدین ملکت
قدس را نزیل دلایزال چنان اوست شر و چقدر مرتفع بوده بساط
مجد و حدت او که کاهشین جبردست غردار بایین لاهوت
مجد لم نزیل دلایزال نجعت اوست نعمت که اتوان که شما گوید مراد
و حال آنکه نفس نشانه خلق او بجهه و بسته و که اتوان که شما گوید مراد
و حال آنکه غیر امشمور او بمراده و تکوای بود حمد بلا اشاره مراد را نیست
و نعمت بلا عدل برادر لا لائق که کاهش را است را بعزمان نفس خود خلق
فرموده و کاهش مکانت را ببرهان ارجح و جسم فرموده و کاهش نشاند
آنکه چو خپشتر فروده بستر آورده و کاهش را است را از کجو خد فنا نماید
قدس رفاقت خذنه اوست اول که موصوف با دامت تیکرید و داده
آخر که منعوت با خوبیت تیکرید و ادانته ظاهر که شنی بطاهر است
تیکرید و ادانته باطن که مستشیر باطنیت تیکرید اوست که
هر دل افسر سبلاد اد افسر جهر فرموده و ادانته که که دل افسر را
بله دل افسر احمد است فرموده و ادانته که که ظاهر را بخلاف طلاق
اخراج فرموده و ادانته که کاهش بیاطن را بلطف اطن نشاند فرموده
لم زیل و تفعیج بوده بساط قدس و حدت او از سجده مجاد و نیزه
تشیع بوده ذروه عکبر را و مجد او از هجرات عماران از اول لایل
الآخر لایل اخر در هر شانی بجلوه جلوه گر در در هر طور بخطیر مخلصه در
هر طبع بخطیر تیکرید و بسته که اتوان که جهصار اعراض که

بسم الله الاعلام الاجمل

تبیح و تقدیس ذات محظوظ لم نزیل را سزاوار بجهه و دامت که
لم زیل باستحال است غال ذات مقدس خود بوده و لازمال چنان
بستر فاعم که مقدس خود خود بود نشاند اور احق شناس فخر
بیچ شنیز و بمنش نخوده اور احق پیشتر نزدیک نمایج دل شنیز
بوده در عز ازال از شنا کاهش مکانت و مقدس بوده در قدر
قدم از نعمت کاهش موجود است چه قدر متعال است ارتفاع

در جهوده داشت در هر یوم خلود را که در ادله خوده دلایل ای
ادهای بوده داشت در هر شانزده باد را که فریب خوده داشت
که هم مکنات در کف قدرست او بود و مستند داشت که
که زدات درین بیعت او بوده و خواهند بود مخصوص فرموده
سخاں لایزه خود را باشراق ازور طلمت ذات خود را خود را
مجد سلطان و حدست خود آنکه که زدات از مکونت دلایل
دلایل دیانت و نهایات دلایل دیانت اشراق اسست
و بسوارق ابراق آنست بر ترقیات حقائق این حقیقت و بر قایقی
ارقاں آنست حق و بدغایقی اذوق اینست حق و بسایقی
آنست حق و بلواحی الحق اینست حق و برواهی از باقی اینست
و بسایقی اسماق آنست حق و برایق از باقی آنست حق و غایقی
افق آنست حق و غایقی اخلاق آنست حق و بزایق از باقی آن
مستحق و بصلایق اصدق آنست حق و بگواین آنکه این
ستگون و بخوارد احداث آنست حق و بجذاب اجداب آن
ستگون و بخوارد احداث آنست حق و بجذاب اجداب آن
ستگون و بخوارد اطراز آنست حق و بجا اینست حق و
بخلاف اینست حق و بجا اینست حق و بخلاف اینست حق
آنست حق و بخوارد اینست حق و بخوارد اینست حق و بخوارد
و بسایق اینست حق و بخوارد اینست حق و بخوارد اینست حق
ستگون و بخوارد اینست حق و بخوارد اینست حق و بخوارد

آنست حق و بخوارد اینست حق و بخوارد اینست حق و بخوارد
الی اخر لایزه خود را که در هر ظور شناسانده خود را
سخن خود را شکر بلایش مراد را که در هر ظور خود مرداده بکفر شد
بنفس که شیر لایزه شد و آنچه ظاهر خوده در ظور خود داشته که
مستحق است ایش خوده نه بخوارد داشت که مستحق پیشتر بجهه خوارد
نمیزد و حده دهده لاشریک له بوده دلایل و حده دلا
شریک له خوارد بود که روای خود در تویت از خلیج خود داد و کار ما
کام و بکیون تکمیرت از اشراق فضیل او که عارف نکرد
دورا و حال آنکه خیر از امجد در خوده خوش بوده و کاران که
عارف کرد مراد را و حال آنکه خیر از آن غیر خوده و خوارد بود خصایع
آنکه قصر طلمت او که در جود را سنت حق و بهاء ازور طلمت او
از لامخان آنکه دامکن را مستنیز که رسیده مکنات از اول لاد
نه سخن خوده و هستند بسوار او و احمد فخر کشته باشد و سهل
کانهات الی اخر لایزه مستحده خواهند بود بسوار او و احمد
بزوده ندر سار غیر شخواره کشته جقدر متعالیست بطالع اشیری
او و چقدر متعالیست محالی افوار او که هر دا اشراق نزد اشراق
آن لاشر در هر دا افوار نزد فوران بلایش و چقدر مرتفع است بجهه
طلمت او که هر دا بجهه نزد آن بلایه و چقدر مرتفع است
بساط قدس محمد شاهان که هر دا شاه نزد شاهان بلایه نمیزد

ملک حق اول در صفحه ملکیت خود دستیت آخوند از برادر او در صفحه
ملکیت اان وزیر لامهایه الی لامهایه سیزان بوده در حواله خبر خود را
در هر ظهر که کورنیاست طافت رسیده و طبری نهایت زیست
شجاع فرموده بر خلق خود بعد شرکه مصطفی داشته از خلق دیگر کرد پس
فرموده از هاد خود دام بزل سنت اول نیز بوده و بست دلایل
طایفیت آن لیزیج بوده و خواه بوده و در زاد هر ظهر بر ظهورات
قهر امر قفع فرموده تا آنکه کار منقطع کشته ببوراد دستگذشت
کشته بظورات مجداد و سرودح گشته با دراج قدس اران مستوجه
کشته بطالع امراد و سرمه گشته بشوارق غزاد تا آنکه اعدم را
اعز شر و قوف نموده و بظاهر در اعز شر ناظر کشته که اگر غیر از
لیزیج بود منیاج خلق اول لایزال الى خلق آخوند میبود و از اینجا
که خلق هر شر ناخالا در ترقی بوده و بست مدود از اندیشه در هر
شان بسته داده قابلیت آن بوده و خواه بود لیزیج است که در هر
ظور ایلک کار ظورات در هر بطن صاحب کار بظر ایلک کار
بسور خدا خونده و با پیچ ملاحظه فرموده عربچ خلق وضع داشته
مقدار داشته داد بوده هنوز فرضه ایلک دار قیوم ابدی وجود فرد که
سرید دوچ بسیوح اهدی که در هر ظور با پیچ مجموع هر لایزال
بوده و مطلوب داده لایزال بر الوجه مکانت شجاع فرموده دار
تجهیمات ظور لیزیج ظور ذکر لیزیج حرف بوده که از بده ظور مشرق

و بنایع انجام ای شنیج و بیهایع ای هاج ای مستیج در زاده هر
آن شهر دینه ای هم ای سلطنه و بیهایع ای همان ای مستیج
دیاد ای خار ای ستر خر دیاد ای هوله ای مستادل در ضایه ای
ارض ای ستر خر دیجایی ای هایی ای سخیب دیش ای فی های
آن مستشفی دیلاطیه ای سلطنه ای مستسط و دیلایک هایک ای
مستلک و بعلایی ای علار ای سخیلی و بکراهم ای کرام ای مستکرم و بیلخا
الطف ای مستطف و بفصایر ای فضال ای مستفضل و بخایه
اجوار ای سخود و بربایب او هاب ای مستوهب و بیایل ای ای
آن سخن و بجهای ای ای ای سخن و بکواهرا ای هم ای
و بکاید ای ای ای سخود دیسوازیج ای سخاج ای مستدوج و بردیج
ارداج ای ستروح و بساصرا ای هم ای ستصور و بکوازی ای جند
آن سخیب دیاچیه نسبت باور ای ده میش دیستیب با بچو ای خلق
قدس ای ای میکرد دیستیرق نیز ایک این بوده حنط مکنات و
نصیب بوجرد ایت ای سلطنه ذات غیره و ستر نیضر ایلی و ای ای
که مکنت بالغ ایان در هر ظور بازیق ای ای قرار کر فنه در هر بطن
با ایقان ایان لز ایل لایال در هر ظور ایلک ای دلایل در میتل ای
ظور خود فرموده در هر بطن شده ای را مستشید بر تجلیات
خود در شنیه تا آنکه اهدی ای مکنات ای خرقدس ای و هجی بیانده
دینه بود و فضل ای خیرگشته و دیلاکه نموده ای زبر ای

امضار آن تصوره و نیت مذکور مقدار خود را در قابسته دید
از این قبایست در ایام طلوع من نظرخواه الله سهر فاعل ایں
هم و استفاناع اینج نذکر نمایند و درین نظرخواه السیدوره که آنچه در این
تصور شما وارد مکالمه و تفع فرماید و اینکه سخن گیری نیت خود را نشان
با وحظا فرماید -

باده عطا فرماید -

و بده اکنکه در هر ظهور از برادر حی قیوم شارقی بوده مشترک دیرار
بوده مولعه که محکایت میگوید از برادر اثبات و صدای نیست آنست
مقداری بیش از اخلاق رضوان ذکر اول دیگر در اعلاء علیه
قد سخن خود دادند و تو زنده طین خود مستحبج بوده لذت زارت مقدار
المر را مستقد سر بوده از مردم تفیع از زبان را دستور مدد بوده
زارت او را دستکم بزند له نظر لدن را مستقطب بهم لذت گفت
اگر دخواهها در این بوده که گیسو نیات اینها در مقام اطاعت
در قفت بجا ای خدگشته که اینست اینها در اینها مرتفع در آنها
غیر محل حقیقت جلوه گز نکشته در آنها دیده نشده و نمیشود الا
نقشه بیان که در آن دیده نمیشود الا مطلع بجان و مقدار
قدسان ولایال خداوند محبوب در ششم و میدار در ارتفاع
لبهر ریار را باشچه مکنست در امکان از ارتفاع نزدیکه ارتفاع
از نهادیست از برادر ارتفاع طمعت و صدای نیست و ارتفاع
نهادیست از برادر ارتفاع و وجهه از نیست

بشاور و شهر نیوکرک شنے والے میں صورت مثبت اور ایسا سنتہ
کو کہ آن ہر زیر بود محبوب دستہ محبوب امیل ذکر آزرا در
عین زمانہ بر بعد افمار آن در ظہور محبوب لا زیال دام فرموده اس
حق محبوبین امراء با چشم ام فرموده در مقام خود و حکم فخر نظر
از غنیماً فضله و جد خور دیدان که لایم ہم فرموده که لشکر علیہ ما
حقد ظاہر در ظہور بوده و کلامات مثبتہ اس باطن در بطریق
از اقلام ان ظاہر گشتہ کہ لایم بورہ بخط و ثبت ان و محبوب
دستہ ہر لیزیل اتفاق مفعده اور سرمهب لا زیال اتفاق ہر
از کر و ملائکہ سموات در چشتان از ہر لا زیال سنان بوده از کرا
دنود بر آن و مکان ارض ظہور من یکجا هر ق اللہ مستعد و فتوح
و مثبت از بر از مطلع قدس راد -

و هسته از برادر مطلع قدر ساراد -
و بدایکه بیچ غریب خود را از برادر بیچ شتر الات باعثت محبوب خود
در خسار مقصود را داشت اینجا نیک طاعت حرف فرم و رضا بنده قدر کسر
از برادر سلسله ممکنات ممکن خود را آزاد مظہر ظاظا ایران از مطلع
بودن این مقدار فرموده حسرا بیوت و حق لایخوت را برادرش
حرف بپزیر غریبانی و مجدد از خواه را که اگر قضا احی فیض خارج شد
مرارت قابلیت این در کمال استعداد ببرده که در مملکت شورش
مالانهایات ظاهر نماید و بدور قلانهایات جلوه از سازد
دلی از اینجا که قضا ایلی خار را سبیله از پیش از زیارتی زندگانی خود داشت

در هر حال از قب لیز مرایا بوده که غبار روزانه شسته که افتد
آن از نکسر خود بازماند در طرباسته هوا، بر آنها نازل شد
که بعد از آن از حکایت خود بازماند زیرا که بلخ بیان بسیار
مرآتیت و کیمیت بلوربت سرهنجه نمیت که در حق کار خواه
گردد بلکه فضل خاص بوده در خوشیا واله قادر از اول استه
در هر شان و مراقب جذبات آن بوده دولیمات آن
که شیخ کسبیب کرد از فتوران در آن ظاهرا نگرد ناگفته با
یکن در امکان از فضل خضرت سیدجان فتح کردد و آنکه کرد
از برادر مستدلین در هر صین

وقبر صین و بعد صین

بسم الله الرحمن الرحيم

تسیع و تقدیر ذات محظوظ لم زیل را از ادار بجه و دست کلم زیل
با سپاهیان استفاده ذات تقدیر خود بوده ولازمال استفاح شرق
که تقدیر خود خوب بود لشنا خدا در اینچ شرق شناسن و عجایب
نموده اور اینچ شرق جوارست نمودن لم زیل تعالی بوده با طاقت
و صد انبیت او از عزیزان کاملا مکنات داییان که هر معجزه را د
لازمال تقدیر بوده و دست کیمیت از لب او از شایان کاملا کاشات د
فعلت کاملا زجاجات غلیق موده که شرق را لازم شر و جه که شرق را
در شر و جه هر شرق را در کاملا روح هر کاملا در واحد اول قرار داده
نامنکه هر مکنات بزر و فخر جود او رسیده و با فخر تقدیر بوده
منکر شنید چند رساییست با طاقت خود غرفت او که هر ملکیت
ملکوت اولیات و اخیر است بسیمه از برادر از فخر و کاملا کمیت

ابیات و آخر است بوفین به این فردا داشت که چه تر
اور ادراک خود را ممکن نداشت مصدراً رسیده که
از اینجنبه مانند بقدر ذکر شد که مشیخت بزرگ مشیخت از
بوده و جمله فوایان که متوجه نشود دلخواه خود را نمایم که در
وزیر صدر علام رام علیس و مکون کون ملطف کون و مبدع بد
لایزه بمع دخیل خرخ خرخ لایزه خرخ دلخیل لایزه خرخ دلخیل
حدت لایزه حدت دلخیل دلخیل دلخیل دلخیل دلخیل دلخیل
همنه بوره ذکر لایزه فرع بایان از اول لای آغرا آغرا آغرا آغرا
مشیخت خود عبادت میکند لای دلخیل دلخیل دلخیل دلخیل
او دمل هست بر صد اینست او دستدل هست بر قدر اینست او
و منشید است بر اینکه الی خیر از اون بوره و خوله بوره و بیشه
پیر از اون بوره و خوله بوره و خالق خیر از اون بوره و خوله بوره
و راز خیر از اون بوره و خوله بوره و میث خیر از اون بوره و خوله بوره
بوره و محیر خیر از اون بوره و خوله بوره و مصادر خیر از اون بوره و خوله بوره
و عالم خیر از اون بوره و خوله بوره و فادر خیر از اون بوره و خوله بوره
که منه چند باشی که ذممه بزرگ شرمنه بزرگ شرمنه بزرگ شرمنه بزرگ شرمنه
شرمنه بزرگ شرمنه بزرگ شرمنه بزرگ شرمنه بزرگ شرمنه بزرگ شرمنه بزرگ شرمنه
دشته ناکله کار بایان حجب ابر و سرلوق اجلی بر عرفان هم
آن پی برده و بر اقرار بحمد اینست اون موقن کشته و محمدید

از باره هر خود آن بوره خان از اول لای اول دلخواه خود
بعد آنچه در اینکان مکنن از خود و لای اند از باره دلخواه خود
بوده و خوب بوره دلخواه خود بر عرضه منظر که که اینست
بر و صد اینست آن گردید و اینست که ز هر طبعون بر کسر خود بطر
ر که از این خابد و سجد بوره و بسته -
حمد بلاند هر از اینست بر اینکه شناسانیده کار را بجای
سبه خود و سکر بایش به مرد از اینست که در هر شان
عارف گردانیده خلق خود را بعد فان نظر نظر خود و محظوظ
دشته که با فهمه ایست ذات مقدار خود را داعر سخونیان خود
کرد اند اگر کس بطبع دلخیل مستقر گشته از سه جو دلخیل
خود و در بیچ طور امر بر بیچ شرمنه بوره الا از باره خود
و قدرت خود در حق بزرگ شرمنه بزرگ شرمنه بزرگ شرمنه
از خلق نظر بوره و شرمنه بوره و دلخیل نظر بوره که منه جو دلخیل
بر اینکه بعد از جمهور فرمودن ستان را شد لم بز خود بوره از خان
باستهنه ذات مقدار خود دلخیل بجهه از هر شرمنه باستهنه که
لم بز خود و در هر لید و نهار که طالع کرد از باره آن خود
ظاهر دلخیل بجهه با هر بوره و بسته دلخیل اون تصور خود که
بقدر تسع هزار شرمنه از تاسعه باشیم بتوان حصان خود را
تجزه آت تاسعه بوره یا باشد و از باره آن عرض حقیقت ظاهر

با باطن نیاشد و در هر ظهور عرض حضافت را منفرد در ظهور زیر خود
آن آنکه دیگر فرد بیست ذهن مقدار خود گردد و کهرا مساواه باشد
خود را که بضمایها از شرک خود سفرج فرموده در ظهر کنیت بیست آن
مقدار خود حکم فرموده آن آنکه کهرا از خط و حدود منفک باشند
در بر اینات اثبات را مطلع اثبات مستثبت بوده با همچ لذتی را
خداده مذر اثبات اثبات خلق نظر فرموده و کهرا شنون لذت
ایرانیم برگردان از نظر فرموده در لذات جسمی که از مستثبت اثبات
خود فرماید چنانکه آنکه برگردان بسته نزدیم و شبهه فرموده و بیست
کهرا شنون لذات فرع اثبات اثبات بوده و از آنچه ای که
اثبات اثبات ثابت نمیگردد الابنی فرق لذات آنرا مضاف
فرموده و خوب آنرا هم مضاف خواهد فرموده آن آنکه کهرا مکانت
در خوب فیسبیر لذت ضعفین از خود را استد که باشند آن آنکه افده بشان
بر فرق ضعفین از خود را استد که باشند آن آنکه افده بشان
ساضر گردد و اراده ایشان ساکن و پیغامیشان طفیل و بیاد
ایشان متذکر آن آنکه سبب کردد بر قوت در اثبات اثبات
و اراده ایقاع و همسایع ایقاع درست غال استقادل و استغل
استغال و استفاده استفاده و کهشنهای استهایه در سبید علیه ای
و محیط لازمال و از آنچه ای که اثبات اثبات فرع بر اثبات اثبات
مظہر اثبات است از لذتی همچ بیست که زکر مکلف شریعت مذکور گشته

اول ای خود بگفت و اثبات اثبات مشهود دیگر کافی نمود
بگردد توحید نیز یک جو کسر کله باز را مگویند که ارادل محبوب سایه هفت
از پیش سبب بوده که در هر ظهور اسلامه استه در انتفاع و از فاعع عذر
مشهود بوده و در مستقال و مستبدل کسر صدر ایمهت محمد بوده
تا اینکه باشیب شمر کله توحید بالواح مردم ای هر کائنات نماید
گردد و کسر متعدد گردد از بر این ظهور کله فوجید در فیاضت افراد
و بد اینکه اول هر ظهور را ذکر استه بوده ن ذکر رسول ولی ذکر الله از
رسوان خاکه بوده ن از خیر رسول د محمد مراد را که در هر شان علاوه
خود مدد داده کسر مکنات را و تجلیات شرق خود قوت عطا میشید
کسر زیست را و بد اینکه هشتاد خیر ظهور در هر ظهور خیر اثبات کلیه
هیچ قصد نظر بوده و خود بگیرند و آنچه من مینی از ششون اول امر و دو امر
لا این اثبات این کله بوده که اثبات آن دلیل بر اثبات آن گردد
و باقیان آن سی هزار اتفاق آن گردد و نظر کنند و رسالم یکسال از این
بر هر فخر در هر خود بعد از هسته احت طرف بر حوال کصبه است
که از طین است و آن فخر که اراده چناید تا اول شذ کله فوجید
گردد کما میتواند بکسر بده محمد رسول او بوده و اگر متذکر باشد گردد که
میتواند بگویند لیز ای بر ایست ازاد امر آن پی نظر کنند که از فاعع لیز
بکسا غیر میکردد و محبوب از میبد و آن مشهود ایام انتها محبوب نمایی
و محظوظ در شنیده هر لایموت و قد و سر لایموت و قبیم لا زول
و محظوظ لا حکول بر اینکه کسر مکنات بر هجرت قه نمایند که در پیکه

من نیزهه ها لاهه ارتفع و منفعت ذکر نیزهه است. ذکر
 از نیزهه های این آن میگیرد که هر نیزهه بگشته درست شده است.
 هر نیزهه بگشته دنبالت آن هاست که هر نیزهه عاجشته
 همچنانسته تا آنکه هر خود را مکوت غیب و حجر داشت شروع
 در هر خود را محبوب خود را خواه است. این نیزهه دوسته
 رضار اگشته دنبالت هر خود را که خالع میگردید هر خود
 خدا را نیزهه باست. باستخاق آن نیزهه هر خود را محبوب داشت
 داخل گشته از عدم سعداد سکان آن ظهور بجهه دل اقدام
 فرازه نعلون گرفته شد. صین خود را نیزهه فرقان محبوب میداشت
 خود را نیزهه که خود را خود خود خود از حدود عذر داشت
 داکر مون نیزهه و اللہ طالع گرد و یک حرف خود را خود ف الا
 اللہ در خسوان ظور باشد کما سکان نیزهه خود را ثبات اثبات
 و فخر نیزهه و حال آنکه اول نیزهه نیزهه کلیه بجهه د بعد از شویش
 شفون دیگر در ظهر این نیزهه بوده. -

و اینکه محبوب میدارد خدا وند که بیچن منزه در علم او باقی نماند. ایکه
 از ظاهر ثبات دادرگرد از برادر ایکه در ریوم ظور خود را نیزه
 نیزهه کلیه خبر بیش از هر گرد دل ایجه اتفاق نیزهه که در طول عمر
 خود لا الہ الا الله کوید در ریوم ظور الله یک بیکنگ مکوید و
 این نیزهه که یکه فعد که اعمال لاشتر میگرد زیرا که از جو هر چهار
 آن محبوب شته دل اساذج السراج آن بجهود نانده اگر ظور

قدست از بزرگان آن خود را برمی‌لده دیگر خود بخوبی متنعلو ده
رد و اگر مخفی و زیرخواه اینهاست محظی است قدر تدریج و نظر
غمده و کیم خداوند عالم علی فخر مورده بسیج شتر را بعیث ده بشرت از آنکه
فرموده اول هزارف بود خود نیست خود را از او کفرشند و بعد از این
بپنهن فخر خود را در آن بخود رکن خواهید بوده دی بعد باشنجان را بخود
لی چیزی نشسته از زدن راه نادره دو روز که زیر پرسم و کل بزر حرف می‌خواهند
در هر شش دهی از زنها عذر رهاد و مستغبی مشترک که این هم امر است
مشترک امر و میگزین چیزی در جوی طبعی هزارف بینکن که امر استه بوده
لطفا بر فروده نیشنون آن که حکمیم علی الاطلاق از حملت امر را که
صیغه باید داد بوده بسیز عالیین و اگر محظی است شتر را که حکم ذمته
ملهم میگیرد و اگر فرمیست مخوده اد احمد از زنی بوده که از تو
سوال فرماید و هوا فخر انتقال

بسم الله الرحمن الرحيم
تبسيط و تفسير زادت محبوب
لهم بر لعل رازرا و ارجو عدته و سمعت كلام نزيل بالكتاب و سمعت مقدار
خود بوجده و للاذال باسترقاع استماع كلام مقدار خود خواه بوجدو شناعه
اور رایج شرحق شخص و ستابيشن خوده او را رایج شرحق ستابيشن خوده

لایه زبر و هر در طهر آن سیمیند باستحقان ذات مقدس زرد نهاد
و اقیانها فضدر و حجود اد آنوقت اسرا یاح جنت برآفده کار مکمل
آبیده دایمکه مریمی در هر ظهور باختیار و اقیانها محبوب شده
که عیاد خود را داغر صوان فرماد از زیر چشم جهت بست که خود آنها
با استحقاق است توحید او را بجا نمیادند و اقرار بر سر هر آن یعنی به
داغراف بردا و امرد نوا هر آن نمیکشند والا خود و فضدر اد اعلی
دانهد از این بهجه که راضی شود بر پیچ ذره دون فضدر و حجود خود
ولایه جو که مریمی بطبع دغبخت همارت نعمود خود را نمیخواهد
و سیمه از برادر سیمود خود با استحقاق او نمیکشند راضی شود افتنان
و اجتبای بر بعض آنکه سبب گردد بر ارتقا ب داطباع خلق در گر
دانیم نموده الا از فضدر و حجود اد قیمت و حسان در کرم و لطف
و رحمت اد والا ادم نیل ولا بزال غمزیده از هر شیوه دستفر
بوده از کمال باطنی و حلق و لکن چون کلمه میخواهید که همان
بر ارتقا بیدار و خلز شده و همان احتجاب مریمی بزیر چشم جنت است
که امر سیمیر باید بعد ایت همار خود و محظوظ میدارد بر ایمکله اگر
در هر ظهور داغر ضار آن گردند نظر کن از زیر ظهور طهر حاکم
که در هزار و هفتصد و هفتاد و یک که شسته و هموز از همیست بکسر
بترینه که کتاب خود در آن نموده بوده عالمند لیزیم بنزاع انبات
انیات و نفع فراست و حال اگر در هر ظهور رسیاب بستند

خود را که بخوب نموده بخوب تغزیج آمیخته بخوب
 او را بخوب فریاد میکند و هر چند استعفای خود را بخوب
 نموده باخوب نوجوان است بطابع محمد خود آنکه بخوب تغزیج آنها
 بخوب شکر داشت و بخوب دسته اینسته آنسته اینسته اینسته
 خود و جو داشته و بخوب خلصه نموده اینها خود بخوب خود
 فریاده که بخوب جهاد اینسته در آنهاست بده لیکن در در عالم
 آنها بر و تعاکه دنیا اینسته شکر و مدت او با همین شکر
 نموده و اینکه همان این ندادل اور ایام نموده این اینها
 ایام نمایست بخوبه و بخوبه داشت و اینها
 بخوبه از طابع شکرات آن در بخوبه قبکشته بخوبه
 که نمیکند اینجا بوده و بخوبه سرخورد را بخوبه مصالحه شاید
 که بخوبه محرق و ماحول آن آنسته اینسته و چنین اولاده مشتهه را نهاده
 در عالم نموده بخوبه بخوبه که جهاد اسماک و جهاد را نهاده
 نهاده و بخوبه قدس طورالله است بخوبه کشته و بخوبه نمایست خود را
 نموده از برادرهاست هر چند است آنکه همان نمایش
 دیده و بخوبه غریب میگشتند شده و بدلا که در خلصه فرقان عالم نموده
 متعارک همایوده که در اینجا مردیه بعد از که عظیمت نمایند نموده
 خوده و آن نمایش است که چون از برادر محظوظ میگردند
 شده و ادل این نموده اینسته بده که همایند نموده که نزدیک نموده

خلصه فرموده همان تغزیج بخوبه کامل بخوبه و اینها فرموده
 همان تغزیج بخوبه کشته متفق خود به تهدیمه است بخوبه
 غربت از نمایند نموده و بخوبه صد اینسته من بتر و عجیب دار تفعیه است بخوبه
 خود رفت و که همان دل الفرد اینسته بخوبه خود بخوبه این اینها
 که زبانی از اول الی آخر لآخرون اینسته اینسته اینسته
 و سکر بلند مرد اینسته اینسته اینسته اینسته اینسته اینسته
 تغزیج خواه کشته نمایند بخوبه غربت اینسته اینسته اینسته
 و غدر سربرده عنانقدر بر اینسته اینسته اینسته اینسته
 تسبیح اینسته بخوبه بخوبه و تعالی بخوبه همچویه اینسته اینسته
 که نمایند نمایند بخوبه همان تغزیج قدر و جور آن بخوبه اینسته اینسته
 بدگزیر مصلیم گردید و لذیوالقدرت اینسته بخوبه همان تغزیج
 ذکر مقدور در رسمه قدرت آن گردید که این حقائق ذات مقدور
 او اینسته اینسته دهد اینسته اینسته اینسته اینسته اینسته
 که همان نمایش است لافر تغزیج است اینجا خود و جهاد فرموده
 لاعین تغزیج زاره غربت خود و قدر اینجا تغزیج است خود را بخوبه
 نمایند که اکنالهای خلیع نمایند یک شمشیر باره نموده و اکنالهای
 فرد غایب یک شمشیر باره نمایند و هر ظهر تغزیج است این
 خلیع نمایند فاردا دیده و بخوبه خلصه بخوبه اینسته اینسته
 سکل کشیده اینسته حرفیت سمت اینسته وصفت وصفیت را نهاده

و به راخا نا هست و اخواز کار فرست شد
کسر نموده بور عده جقدر عباد در این مطلع آن نور حاضر در کمال
بسیب تراق نور محمد جقدر انتقال است منفع در دین چند مفع
دلی بیین صبرت در بر خور ناظر باشر که در مبدع نور غیرهای
ماقد اند را مشدود کسر و در بر جذر نور محجب گرد که ندرست بر
جهد نور از اسماه دنیا مبتدا نموده در اقبال باش رایم
من بجهد که الله را که در آن روز بساط نور بیان باعث نموده
علو سیده شرکنجه ام و نزد فرقان مشاهده مکنن خصیف
آن بالانمایه اگر از زن نور را زن اشنا خر و خود را زن ارجام
نمیست دادر و نور جا مستعج الی از نظره الله شد ر دلیل
که از نور بیان در ک نموده والاجه فرد که خونه باعیان شده
و از نفر آن محجب بازده چقدر نقوص که از یوم نور رسول الله آیه
شاد است حسین پیغمبر علیهم السلام خدا را خود دارد و آنیز
در قرآن تلاوت فرمودند و در یوم نور خود فریز از نظر فور با
پهضاد و دلخیز نمود که مصدق آن آیه الله نوی اسما است کردند
و آنچه صدارا آن خونه خود معتبر شده باشد از این است
که در بر ظهور فر اگر نباشد بیشود و خود مطلع نمیشود نظریم
در یوم شاد است سید الشهداء علیهم السلام که رهبر از زمان بعد و در ا
عاهه بودند و در مقام ظهور فور مبدل شد نوریشان بناد

نقش خوبیه آنها نهاده که در سعادت نموده بودند و در بر ظهور
مراقبت نموده زن ایستاده که میم طهور نور فخر شد بین حق و در
حیات چنانچه در خود نور سلام بیان فخر شد بین
لهم رضوان و سکان نهاد اگر از زن منصر شدند در این
یعنی که ذکر از زن ایستاده بیکر آنها عنینه شد و از نزد
از اتفاق را که نور را دادن از این در هر ظهور نزدیکی هست و به
کسر و در راید خود من بیکرمه که الله نجوب نموده که جهود
شود از برادر او ولی اگر مشیت آنها قرار گرفت که از زن از زن
نور را حصر شد مننصر شد و بیان که راه خود را این نوی
و حال آنکه دنیا خود نموده بور خود را نموده و قدر زمان
در از اتفاق قدرت و اعتماد رفاقت در ظهور اخراج انسنه
بنظور اول که محبکن شغل فرمود خدا دند بکسر و مجددات بجا
و بخلی فرموده بکسر و مجددات بعد از خلوص نور ظهور خود د
در کمال اسما اعداد آنرا فخر نمود لیکن نموده و میست الا از گفت
آن بزیر مکبات و موهبه آن بر کسر و مجددات و نزدیکی
که مشتیه تود در ظهور اولاده نور از زن از نظر نموده در رایم شکار
جیت خاسیت که آنها نی که در مقام نار برآمده با اعتماد خود
سیخ استند که اثبات درین هسلام نمایند و بر نور بیکر واقع کن
بسته بودند که قلم حایا میکند از ذکر او چنانچه در زیارت آ

بجهت آنکه تا مدت اصلیه و انتهیت زیارت نیز اعماق
 اینجا از زمرة امور برخود که در آنها بحث میدارد و الایم
 مستکد جگونه تو استند باشد بحث خالص ریشه نفع سرکشیده
 و حال آنکه در زیر خود خود نبوده بودند آنچه خدا وارد در فران نازل
 فرموده و این تعریف احتمالاً اقتصر بر انسان جمیعاً و با وجود علم اینچه
 در قدر الله و خود را منور نهاده آنکه درین دویشت را احمد در تسان اولان
 رسول الله ظاهر شده بود باز تبدیل برداشده کنینو بیانات خود را
 بنار و در آن زمان نکردند لیکن حکم را در حق انحضرت آنانکه
 علام آن زمان فتحور برداشده چنانچه در ریوم عاشر از احادیث نظر
 جند نار بود که کلر تلاوت قرآن میخوردند و امر میخوردند با چنین
 که بمنودند حال صاف باشند و هر ظور بر کو رضیم خود را نور
 لیمی قسم که خارج میشوند و خود گمان بگشند که از جمه افامه از خدا
 خوده در زمان آنکه به رمش ریشه زمان نبوده بلکه آنها که در حق
 بوده کلر را چند خلافت داشته و بر خود فرستیده که حکم را
 حکم خدا نبوده باشند و با وجود این نفع متعکس شدند و بر ریم
 رفند بافسر صیغه زیاره بجهت داشت که در هر ظور برای امام جمعت آ
 خلوه مستکد گشته و ظور راست تبر از ظور بعد محظی غانمه بر آنکه در
 زد هر ظور بر عریشان ظور قدر نفیر میگردند چنانچه نظر خوده در این
 ظور که ظاهر شده انجه باز برداشده از سکان خلوه قبر بوده

و حال آنکه به نسبت شماره عزیزی است بوده و تعبیر از این حالت
 میگانست بجهت شده خود را درین معنی بجهت که الله نظر گردید و عالی
 آن خود را ایشان میدانسته که اگر مثلاً تصور شود که برای علیه از این
 شوهر باد و متفق طوراً و بعد که ظاهر شود یک شخص را سپاهی از
 نور گرد در سر باطن باصن در حق او الله نور تابت و بالقدر
 تا نظر محظی بین امریه تقدیر اینست اگر درست بجهت خوده و رکبت
 که کوئی در ترکیه بوده و داشت و اولاده نور اگر منفع نگردند نیز
 شوهر بمند شد آنانکه بر کمیطان ظاهر گردند ترجیحت است که این
 کنینو بیانات نوریه در جمیع فریمانند و یکون غمیانند دلایل
 خدا وند موصوف شوند بوده و داشت اگر داقع شود ظور بر که
 آن جزو بشمر حرفیت واقع شود که محظی هر لامبیت بوده
 و خواه بود و لی اگر داقع شود بعین حرفیت باطن نوشتند
 نوره آنانکه مبدل نشود کنینو بیانات ایشان ظور قدر نفیر طور
 بعد و ذاتیات نور ظور قدر نیاز طور بعد و محظی داشته
 خدا وند ذکر نیز حرف را بعد از ذکر کلماتیں سجد و در که در این
 قدر کر شده آنانکه ذکر برآشده از برادر از اکنون تا قدم است خوش
 نور در آن قیامت مشهور نیز قیامت خلیل محظی نگزیده و با ایله
 من ظهره الله عصیان بر عذر الله شده باشد و با ایله ایشان
 حرفیت مشهور گشته و با ایله افات صحیح از این مشترق آنانکه

بی خصوصی بجهت خود است که در ناشیه آن داده و خود مبتدا شده باشد
هر چند با این ترتیب در هر یک روز خود مبتدا شده آن باعث آن
خود مبتدا شده باشد

بسم الله الرحمن الرحيم
شیوه و تقدیر زمان است حرفی که از لام را خواه از پیش بست که از پیش
است حال ذاته تقدیر خود بوده و با این شیوه باعث شدن از تقدیر خود
خوب بود اشناخته ام اینج تخریج شد حق داشت بر توره از اینج تخریج
حیث شناسنودان خلی فرموده بکسر توره از اینج تقدیر است تقدیر خود
و خود فرموده بکسر شیوه ای اعنی ترشیب مستحبه خود تا اینکه بکسر
از اول لا اول لام ای اخلاق ای اخلاق بعرفان ای سخن و خوشبده ای کسر
و با غراف مظاهر بخودان داده مردم اهل شریف از شیوه خود شنید
گشته تا اکنون بجهت شنیده شنیده از اینکه مکسر بست از جور او در حق
او صنوع گشته و بکسر شیوه ای اخلاق و خود ای مبتدا شده و جو کسر بخود
بی هم شاه ملاحته شده بخدمات بایمه که خود فارس ای مکافایه ای کسر
و رسخون گشته تا اکنون بطور است شرق ای شیوه خفت و مطلع فنا
منظر گشته را ای هم کلیت العلی فوج جرودت الارضی بای مختار
خری خضر و غوق بای خضر و غوق غوق بای خضر ای هم ای خضر فی الاخرة
و الارضی و محیوب داشته ذکر اینج حرف را رفعه بای خضر بای خضر
نهاد بصدرها و درین تلاوت ای شهد الله ان لا اله الا هم ای
ذات حروف السبع عده و سلطنه و ان ای الله الحماد ای حلقه قدر
بای الله ای خونه بیکلفران بعد و واحد سکف بجهه دلی ای کسر ای کسر ای کسر
بعد واحد ای کسر ای کسر ای کسر و ای کسر ای کسر ای شود ای ذکر حلقه قدر

شود و نهاده اولین بیان مدد واحد در حرج خود را باه این ایام و نهایت ذکر
شده تا آنکه همه نظر کار اینستادگر بوده و بر این اثر مقدار شتره بیان
آنچه مقدار شده در حد خود از تعداد باه از باقیت حرج زکر شده تا آنکه
حرج زکر اینستادگر شده و از افراد معتبر بنشسته والله خیر از اینها

بِسْمِ اللَّهِ الْأَقْرَبِ الْأَفْرَبِ

ترفع و تنهیع ذات محبوب لم نزیل را سزاوار بوده و هست که از اول لا اول الله باستقلال استحال ذات مقدار خود بوده ای اخلاق آخره با تفاسیر انسان که مقدار خود خوب بود لم نزیل در غر از زل و قدس رمزیل مقدار بوده از کارها حقیق و فزه بوره ایکارها یعنی دستمال بوده از وصف کار مکنات و دستمال بوده فون کسر زرات نشانه ای احق شناختن پیچ شر و ستایش نموده ای خوستایش نموده پیچ شر بعد از آنکه کار انجام مکنست در اینجا ادرا عارض و آنچه مخصوص است در اخراج اور اعاده بوده و همین بود و لیز قدر استحقاق مکنات بوده نه استحقاق ذات مقدار ای و ای اجر و استمر بوده از ایکار استحقاق کار مکنات پیشتر ای مفترض کردد و عرفان کار کشاست بجهود فیت ان مذکور کرد و چند استقلال

اسم موسوی و محمد بن سعید و مسعود و اسم محمد و مسعود و ابراهیم بن جعفر
الله و مسعود و سعید من بخطه الله و مسعود و سعید بخطه الله و
مسعود و سعید بخطه الله بصیر حقیقت شنیده نموده و مسعود و سعید
پسر خود بدهه ناگفته در سعید و سعید خود محجب نماند که این بخطه کتاب
پسر خود بدهه ناگفته در سعید و سعید خود از او ابرد و اهل آن حقیقت بشور مثلا
اکر سخان خوار کو علیسرا در رسول الله پیغمبر خبر نظر خود بدهه بودند
غیر از این شناختند و یعنی ایام رسول الله با مشهور تابع پسر
میبدیده واحد از اسخان در انقدر و لیز طب خوب حقیقت نیایند و پیغمبر
قبر از عیسی ای اول لا اول لبین و پیغمبر بعد از خدا آخرا آخوند
بین و در هر طبق حشیح حقیقت را باز کنم که با تقدیمات اظطرور
مخلف شور و نظر و حدست در کار خود را از اظطرور نظر کنم و هر
شتر از اسخان خود بین آنچه نوع تعارض در اظطرور بینیز و صرا
الله با در هر خوار از اسماء لا اول له الارض لا آخره بین و همه
اسماء را ضد از عز و جهر اسم غایث قرار دله و ارض اسماء در
اسم زفار زیرا از اسم غایث اعلی عذر ترازیل فخر موره دارد
اسم زفار بعد ازان و با قصر فرموده از ارض اسماء عددی او را
و باز اسماء را مستول بر ارض نموده و در کمین نهاده اسماء در خواز
حب و دود خود را فرار دله که میچیک بلافسر دیکرساکن فیکر نم
و چنین درج هر شتر را در رتبه اسماء بین داسماء و را ادلة الله

بین اینکه در اسماء ای هیئت الاسم و اسم بزرگها و احمد
و هست لاداحد بالعدد بر واحد بالذات و مسعود بزرگ
فرض کنم که در حق بزرگ مسعود بزرگ سایده مسعود بزرگ
نه صحیح حقیقت شاید بزرگ بزرگ بزرگ بصف ای خلف میگردند و هست
دان خلق مرانی بیشود که مدل بزرگ در بیان وجود بزرگ اینها و دیگر
مسعود بزرگ و هست و ظاهر در اسماء و خیر از اسم بزرگ و هست و
عبدات مکن اسم را به اسم که در قدیمیک و ایادی خود و عبارت
مکن اسم را بزرگ که در قدیمیک و ایادی خود و عبارت
که هر ای
و حده لاش بکله در عازل و قدیمیک نظر کنم و هر خوار
در ادلاه اظطرور که بیاقت اسمیت در آنها ظاهر شده آیا
در آنها غیر از ظاهر در خوار ویده بیشود یا ز شبکه هیئت که در
خلق انجیر غیر از شبکه ظاهر شده بیشود زیرا که مبدیه کاران بهم و در
خلق فرقان عیار از محمد و در خلق بیان غیر از نقطه بیان و درین
من بخطه الله غیر از من بخطه الله و میجنیز که اخراج اخوند
چونکه در بیان خار و خوار ظاهر ظاهر هیئت الله لیست که اسماء
که اسماء واحد بالذات بوده و هست ولی از اینچه حقیقت
نشور که سماه هر سیم در تبدیل خود آن اسم هست و لیکه ای
بوده و میان الله مثلا ای ای

و لای رجیل ریده هم خود ای الله که سما ران درست بدان در آنست
کرد لالات میکند الاب رخداد زند دیگنین همان اسما را می دارد
کنم دسما هر سمرا در رتبه خود آن رسما همین و کار نهاد
اسماست اینا لله در رسمه دفرالله والی ایمه مشاهده کنم
نمیتوانی مشاهده یعنی مطلب رخورد ایا ایمه در هر ظهور رکز
ادلا و ظهور را در ظاهر شجو و حصیقت مثا هم ایه مثلا در
ظهور من بظاهر افه که از بر ایه ایه میدید مرأت
کیستونیت او هوالا ق میگیرد و یکی منع میکند مرآ کیستونیت
آن هو المانع میگیرد و یکی عطا میکند مرآ کیستونیت او
هو المطر میگیرد و همچنین در کار اسماه و صفات جاریکن
رفقه ایمه و لطفهد ربانیده را دصر کرن در هر ظهور از اراده ظاهر
در از ظهور آندر تک از اراده ایه ایه و خلق شور که اگر نامدرا و اگر
ارلا و ظهور فبرید در لاست مشیوی مشرا آنکه مریمین که در هر ظهور
جهد و ظاهر فخر ظاهر در از ظهور شدند و در زر ظهور آخر
چونکه مشهد و ظاهر آن ظهور شدند مسوب ایه افال اینها
کاشت و کار لعدن الله شدند و در هر ظهور ایه اسرار کن که
مجحت ظهور مستحضر شور و مجحت راد خواه خود قرار دیده بلکه
اینج خدا و ز خواسته قرار دیده راضی شو که اگر دخواه خود فرار
و هر مثلث شرایع سابق خواه برشد در بده ظهور محجب

خواه بدان که ایان تو که فرع دخول در دیر است ایا
رض بر خدا و دیر است گلگوز سبب رخول تو در دیر دخواه تو شد
- سچم خدا و ز خدا بیوت خرسنه و مقدار خود ره بین رفعه
رتفع و لطفه است که هر ایه را خدا شد نیچه ایه داده
دین شود ولی سبب دخول در دیر خواه دخواه خود شان خواه
میگشند و ایه خود را اقدم ظهور قدر ایه سبب نیچه هم است
زیر که مدت و سر ایه هم خوده کو سر داد ز تغییر دیده بودند احمد
محجوب شده و همچنین بود عیسی اکرد زیر رسول اللہ دیده بود
کیم خوار انصارا - محجوب عیاذ و همچنین در هر ظهور مث برق ایه
و بین که جو هم را یقین به ایه ایه را جزء است ایه ایه را خواه
بوده باشد و ایان در هر ظهور مستحضر شدند بضار خود بایان
و بد ایکه جمعت فیم اللہ در هر ظهور بالغ و کامن بشه و دست د و خواه
جذب که فیم اللہ بجهه یا کیم هر ازاد عاجز شوند نا ایات فدست
ز پسر خاکه در ظهور مستحبت کرد بعد ایکه لیم را یافتر یافته
در هر ظهور چه داحد چه مالانهایه مستحضر ایش دم دم مکو و ایچ بکه
ظاہر بخود بمنظرو حدست شا به که نه بمنظر کرست و هر یزدرا
و رضیع خود حکم کن تا ایکه نه بپسر ایه ظهور و زه در بطنون ایه
و در حرف مشارض پیغیر نظر کن در هر ظهور که سکان ایه ظهور
چقدر خلاف یکشند و مبده خلاف هر ظهور را یافت

که از صاحب این تصور ظاهر شده هر یک نظرور سیر میکند و از
دیگر محجب میاند لیز بیت که اختلاف در بین ظهور و رفع شود
و حال آنکه خداوند مجع جزیرا در اینچ ظهور متر اختلاف نز
نفر موده و کسر بر استفاده و چنایاب امروز موده زیرا که تو در
این ظهور که مختلف میشود ثمره آن در نظرور دیگر الی الله راجح نموده
که از نظر علیت اکبر تر هست هندا نه که از مطلق عالم شد پس بدی
که اختلاف کثر هست باد آنکه عالم شد و اختلاف ظاهرا برگرد
و خود رفیاست دیگر بادلاه انظهو نمیترشد نظر کثر دن ظهور
از جیر که چند فرق شده باشد در زمان ظهور رسول الله عین
سبب از ایمان بادم محجب مانده و حال آنکه در زمان ظهور
حضرت ہند نفر از علا رضام ایمان آورند و اگر کل
متعدد بودند در ظهور رات انجیلیه کلمه عیشان یعنید نظر ایمان
میاورند سبب نشدن کریمان اختلاف که میان خود است
بهم رسیده بود نه اینکه لله غوره بودند بلکه هر یک با ظهار اینکه
حق برید فریست یک نظر اختلاف نمود و خود روزه
هر شرک داشت و رفت و طیں شد و ثمره آن ماند والیه
در يوم ظهور رسول الله راجح شد حالین که لیز جعلت
چه نفع اور سانیده و چنین در فتوان نظر کثر که جندر
مخلف شد بودند و اول ظهور نقطعه بیان یک طایف از این

تو ایضاً تهدید کیا کہ ان محدود دو دلگیران سبب ہیں مخفیت نامہ
کہ ماہرین فیض خیر از آنہ استیم وابین قدر حسوا اندک کے پھر منکر کے
دستہ خپور از اختلافات - جمع میٹڑہ خپر خپور دیہنقدار کے
صحاب خپور ظاہر شدہ کھل اختلافات براد عرض میٹشور دیہت
کھل اون سواہ بورہ دیست دیکھ کر حکم فراید مخفی حقیقت نسلکار
و دیچہ اکی خپر خپر فرماید مخفی بورا خپشیرد دعایم ارض اعلیٰ بمنج
یقین در دین خود بورہ دیابین ستدن ظاہر در انتظور شد
و ما خپر خپر کے مسلکیت شان شیر علرو بقین بورہ بھیں مخفیت نامہ
دار اپنے از بر راز خلو شدہ حکوم و اگر کھل این مخفی میبورند
کھل بشرف ہدایت ستدن بیشندہ حال در هر خپور اک عالم ہمت
خود را فرازدہ کے اختلاف واقع نشد و اگر واقع شد ازا سماکہ
کراحته قلب نہ زاند کہ ہر شتر از در جا خود مٹا ہوہ غایبہ حکمیت
والطیفہ بانیہ راضی ان اختلاف شدہ دیکھ ک رازہ نموده د
بیہر د حضور از وجود دارا در حصر از وجود حکم نموده تا انکو کلکار
منج داحد تر ہدت شدہ تا خپور دیکھ لئه در ظهور بانیہ سبب
بشرف ہدایت سنتیز کر دند کہ اپنے افضل سر احوال بورہ در بر
ظہور دی نہ لیجیت کہ امراۃ مختلف شود یا اکھر حق لزان
واحد سجاوز نماید مثلاً نظر کنی در ظهور فرقان حکم الہر بزر فخر
صلوٰۃ محمد بورہ حال حکم اللہ تائیامت دیکھ کر بھیں بورہ و اپنا

که خیر از این حکم نبوده محبوب از حکم انظهور گشته دعوت برانها
چنانها که بعلم و جواب عامل نبوده و انسانی که نهاده نبوده
در مقام تقیه بوده نه آنست که حکم مختلف شود بلکه هر ریف
شده که حکم مختلف شده و صلوٰة جمود در جابر خود بوده و حکم
نقیه در جابر خود بیین کردند اعمال در فضای شب در فرد
جحد نماز شده و جمود را جمود لفظی که اینکه راقی است که
حکایت میکند از مقام جمیع الجمع که مقام نقطه او لیه باشد
که هر اول در اینجا مخزوون بهم درست دلیل که این که مدل برآورده
مستقیم امرالله میشوند ولی در مقام ایکه یوم جمود از برادر ایشان
شده سپاه و ششمین شیخ زاده حال یافریت حد خلق در پیر
ظهور و توک در بیان مذوق مشو بعلم و هجر خود که انتها در
یوم من نیمه کماله میشود اگر از زر نجات یافرایمان باد
بیال برایمان بخود و لا اکر عالم شتر کیه از عالم انصار خواه
بود و اگر خیر عالم شتر کیه دیگر از زانها بلکه چون در ظهور خاصه
میکرد مقام است ابتداء میکرد اگر است بصر باش و اگر هست
شدر که اقتدار میگردد عالم ایکھر باعج نعمتمند نیزه نبوده و
نمیست که در هر ظهور عبد ببطا هم در انظهور هستند و در هر ظهور
آن بخط و صفت در کار کنیت راست مستندر در هر ظهور اخراج
حین ظهور هستند ولا ایسر در اسما که هر ب نیزه و اخنه اگر

آنها سکون انجام خود باشد نجات ره خود را بعقد داده ای که
در تو خلق قریب نبوده که اینست خود خیر ایشان و ما بینشک اند شناس
والله خیر هادر و دنیا

بسم الله الرحمن الرحيم
تسنیعه تقدیسی را اشتراک خود داشت که با این نظر داشتند و بحسب آن
آن مسند اسنادی داشت تقدیس خود بهم داشتند با استفاده
شناختن که تقدیس خود خواهد بود شناختند از تصحیح ترجمه
شناختن و سنت ایشان نمودند او را از صحیح ترجمه سنت ایشان نمودند از
برادر ادیه نموده و آن را تصحیح نمودند زیرا که اول بجهد ایشان
میگردید و آخر بجهد ایشان دو طبق توحید و معرفت خود را
نایاب شدند و بجهد این طبق توحید و معرفت خود دالیا چیزی را ایشان
میگردید عددی صحبت بر عقاید و توحید قدیم حرف نیز پذلی
در حق مکانت اعظم از عقاید او نموده و مخوبه بود و از برای
خلون خود ایشان قرار داشته و آخر قرار نخواهد بود اکنون تعلیمه در پیش از
بر قلب کسر خطرور فاید و از اول لای اول لای عالم بجهد بجهد شر و قادر
بوده بجهد شر و ایشان آخریه عالم است بجهد شر و قادر خواهد بود
بر جهش شر و بدانکه ایشان معرفت ایشان دو مقام در صفحه ایشان
نمایا که مقدمه حرف تقدیسی داشتند ترجمه که در آن مقام
ترصف بر صفحه و تخته نعمت سزا و از نموده و تقدیسی
از هر اسماء و نشره بوده ایشان ایشان و ایشان معرفت ایشان نموده
و شاره فرموده سجان الله تعالیٰ صفوت نیز ایشان خدا از نموده
بوده و مقدیسی داشتند صفحه عبارت خود چکونه از زدن صفحه

ایشان دویم فرضیه تصحیح تنسیعه تقدیسی را اشتراک خود
از ترجمه و تقدیس ایشان نمودند تغیر و تغییر داشتند ایشان عبارت
جنبده موصوف و معرفت میگردند زیرا که فوق ایشان کلام
جذب نگیرند والا ایشان معرفت ایشان را تقدیسی داشتند و در این بحث
و نشره بهم از ترجمه چکونه در دن ترجمه و ایشان مقام این تغیر داشت
بحت و توجه سادچ حرف است که هر اسماء طائفه
حوال شستند او و هر ایشان ملنه بر عزت ایشان چشم بینزد
ایشان مقام را ایشان را بین فوارت هر کجا ناظر دیگر اسماء باشند
و تصور خود خود نموده که ایشان فرواد الله عابد ولهم دان الله جمال
و مقام دیگر مفاهیمت که موصوف بجهد و صفت میگردند و مسما
بجهد نعمت و ایشان مفاهیمت که میگویند ایشان ایشان ایشان نمودند
الا افعال العلیا ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
میگذرند او را باسم ایشان در عینها مرتبت و سلطان بر اعلی
در ایشان تجربه ایشان دلیل مقام در ظهر ایشان مفاهیمت که جهه ایشان
جواہر نظر کنند که هر اسماء محل برده است ذات بجهد داد
بوده واحد احمد در ذهن وحدت و حروف قیوم والی آخر ما مکان نمود
و ایشان خواهی بین ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
آن ظاهی است ایشان ظهر ایشان مدل براد ایشان ایشان ایشان
لے در ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

دیگر نارع در زیست و بازیها در حد دخود خود درین
چوکه زرگاهان بیت و هنوز نیکون نایاده ظاهر فخر نداشت
جه خود است بدنه بیکنر اینج ر مقام است که با خود برخواهد آنرا
در هر کاه است بر سر چون باش معرفت در هر چوکه خود
است که ظاهر فخر باشد که مراد رسالت است -

دان بر این شرود مقام است در صرفت ابرار طلاق بکنها
اینکه نادون این مرآتند زرداد و اخود را وصف بیکندر
خود دخود را از شموم سر در مرایانه میداند -

در بک مقام فخر خود را بوصوف بیکر والد شیر در اما
مشتریکه میگردند بین بیچ اول و ننم فوح و ننم ابراهیم و ننم دسر
و ننم عیسی و ننم محمد و اینجی همان انبیاء را ذکر میفرماید بلکه از این
تل رسیده در حق شفیع همذکور میفرماید شیر ایکه در حد است
بدنه که میفرماید من بر مناکر سرمه لینه مقام طلاق فخر
او است در حق مرایا والا او مقدار سرمه در مقام سبیت از ایا
و اینه دو صرفت از هر حقیقت در تلقاران دو مقام است بر
معرفت ذات بمحبت که ساورد برخواهیان و وجه ناظر داشته
بر سر چون بازی و جذاخل داول طا هر چنگیک در الاشنان و داشته
مشتریکه دخود خود مشتریک در الا باول و مقام نائیعینه
در بحفلن مشتریقا است که ذات نسبت میده به خود اسماء

که قدر منطق کشیده و مستبصر در خود که اگر در بصیرت بکنم
دین، به کتب را میبینم و تو قلمبین و عالی کند متعال است که
هر طور غیرزیک کتاب جمیت کرد که همان دادن عالم گردند
و اگر جمیت کرد در خبر اون جمیت میگردد و ظاهر مزادل
ظاهر اخراجت میگردد و هر طور از خبر این میگردد
که اگر بالا نهایت طلوع و غروب نماید که شمس زیاره نموده و نگولده
بود و هر شیخ میکند در هر طور امراء است داند برادر است
لطیف کن و نظر فرمان که همانند مردم میگشند فانم است برگزی
الله و در ظهور اخراج که از جمیت میگشند باشند از برادر رسول الله است
میگرد و راه جزء هوا شده و فانم نیز اکه از برادر غلط میگیری
ذات نجیب بیوره ذمیت الابطران همچنین قسم که مایل از هنر
از ظهور ظاهر میگردد مایصمه الام اسم بسراره متنبی میشود
غیرزیک زادل لا اول سبیل نموده والی اخراج بصیرت است
وابنها که مردم خدا را بخواهند از مایم خود و خدا خود را بشیر
سهر و هر از بر و خالند بیخوانند کسر را که فرشانند و از خود
کنید میدانند لیکن بد خوانند همان از امر رسول است کشیده و همچنان
هود زیک به خوانند هنهم راجح میگردد باز ظهور خصیقت در هر طور
که ظهور خصیقت ظاهر میگردد ظور است لیکن احکام اقامه و صفر
نیز اکه همان برادر عاملند همیشند که فرشانند احکام اقامه

و حق اینها نمود و کمال نفع را در حق سکان انطه و بیفر باید نمود
تمثیل اسما و تفسیر رضوان میفر باید و در خود آنرا که خود را
میشناسند میبینند که بعد از که هاشم در در خود را
در خود نمود و زار نیاوه باید دادر رضوان نموده و همچنان
دانه ای جواب در این عرقان نموده و خود را انجینست
هر عان منبع میکند و حاکم شعب و میشان از بر ازان همچنان
در عیات حقوق جمیت درین پیش است که نارا جواب ازان تجدد
آن ای ای و نیز مثل انظر میوره در حروف شیخ اینها که میشوند
صد و دیگر را سکان ای جمیت بودند لذ و اینها که میگشتند
سکان ای انتظه و بجهة لذ و جمیت دان ای انتظه در در خود
رسان ای ای هر دنگ کشت از بر ازان و چنین در هر طور بعدی
لذ و قدر نیز حکم را در داد ای ای که از صاحب نمود بعد ای خود
بودن ای نمود که از وقت جمیت میگرد و نظر گفته باز هم کش
لذ و شیخند و شیخ هر کی شیخ زیاده نمیست که ای شیخ خصیقت است
که در ظهور که ظهور بیخواه اقnam السرای جمله الا ادلاه اسماء و
عبار که بدایر و حکمت در ظهور اللہ ادعا میگردند که اینها از
و اجر قدرند از ذکر و صرف نیز ای که میشوند ای ای ای
مقام را داشت ای ای ای و میست ظاهر ایها و مقام دلات
در روح ای ماغدی چنین بود و یقینیه شاید بصر است - هر طور

پنجه حضرت بوده و خواه بود در اینجا نیست لانچه هر کس در راست است از هر ظهر با نهاد نیز ظاهرا میگردد و از راه آنها با هر مشترد دلیم است مخمر صدیق شیخ الاسلام اسماه و صفاتی که در مقدمه ظاهر این ائمه حقیقته داده اند نهایا این ایشان سکیره در خود خود طالب حق مر منند در دست نیز در خارضدار از دوست خارضدار اخوب غیر از ند عمال اکبر بخلاف واقع خود کرده دیگرند نظر کنیز در حدوف زیور د بعد در حدوف توره د بعد در حدوف انجیز د بعد در حدوف فرقان د بعد در حدوف بیان د بعد در حدوف کتاب صون پیغمبره آن که از اعمالی و ادای آن کاملاً جزین پندراند که طالب خوارج منند در دلیم خود مستحضر و مستيقنند و حات آنکه تازه هر دلیل ظاهر بعد از نظره الرضا عز و کمال شد و در حدوف کنیز قیمت نزد اولاً بیان چگونه محبا نهاد اظاهر هر منید بعد در دلیل شد و مثابه کنیز که نم نهاده هر ظهر در ظهر بعد لا شریشند قدر خلق انجیز نم نم نم نوزند دفر الواقع خود را نمایی خود دند مخاطد رنخود سید اسند دلی و قتل که رسول الله ظاهرا شد غیر از هفدار نظر ما بودند بر خود راشناختند باعقر نم نم خود بستند و خود را نمایین خود دند اسند بصر در نیز خود بینه آن

دان یعنی که در نهادها بقدر یک جایج بوضو و زدن دارد ظهور
بعد انجیز یعنی قسم بین دلخواه بیان بر بین قسم دلخواه
نهاد من پیغمبر الله هم بین قسم دکول پیغمبر نهادها خلق را
محور که بقدر یک جایج زدن نهاد و قدر از نهاده را نهاده بوده
بین مشهدا که از اصیل در دلیل رسالت اسلام بود میدید که بین
لذتی است بیشتر خواهان بعضا در نظر حضرات حقیقتاً میشند
فرقان مشهداً لذتی داده و شکر محرر بیوت را که در ظهر بیان
اسما و خود را لانهایه فرموده داده و خود را ایجاد و لذتیست
مطربه با نوای طرز لاهوتیه فرموده و کوکم بیل دلایل در زیارت
طوبی از برادر خوارکه در که کشند جنت من پیغمبر الله را و این جنت
بان جنت کمال را بسانده بلا تبدیل و تغیر.

مشهداً
و از جمله موافق هر که حضرت امیر بقطه بیان خطای خود را علم
و بضرداد که نکویی را در عالم خود بیعنی یقین شاهد خانند
و از هر عترت کامل بر کسر مشهداً را دلخواه نهاد علم این را بد
کرت حال از این تغیر نموده و اغذیت از هر غیر بر لذتی علی از اشده
که کشید و از این خود را شد و از این حمل است که از مردم الکم الکمال
قیمت از اینه در بیان ظاهر بر بینه بیت در ظهر اینه در ابواب
جنت و بین قسم دنار علیها تسعه هشت و بیان ان قدر بر
ملات بیشده و نشاء الله در خود بیان خواست و اکبر خواهد

مجرغول ایکد هم شیر ز حروف ناینند و حشیز من خارج نیست تبر
 قسم نگوین هم شیر از صاف ناین حروف ناین جمیت داشت
 حروف را حق سجانه و تعالی در اینند در جهه همچوی فرموده بعلم
 خود داراز ایکد هم شیفت او لید که بسان اول بسته فارده که
 ظاهر بحیره ها باشد و باطن واد در ظریفه هم بحیره هم بحیره
 جصر فرموده در بحیره اسماء بیسته توپله شد نیز اکه غیره
 اسم استفات بوده و انظار که در همیا هم شود هستیاط ای طلب
 برخواهی خواه شد و بازی نتیجه نیز علم در میاه هم الازی ای
 استدلال ادلاه بیان از برخیر اینها در بیان ایکد هم قان علیه
 پیشود که دلخیصه باشد و ازان ظاہر گرد و حال ایکه غیره
 عالم اکبر در کتاب است قدر اینه ذکر پیشود محضر عنان باش
 بود دلیل شق و محبت بر هم نمود و لی مات بعثت شق و
 دلیل بر هم نابت شده باشند نوع علم در بیان حفظ فونه ای
 کمینک و عطا نموده اور این لایعرف قدره فان پذرس
 جو هر الجواهر لا نیزه ایان میکله الا ادو الجواهر -

و برآت مدار علمی اللاموده که صورت همیا هم را تکاه و نشنه
 و هستیاط اسماء آخرا فرموده الى يوم یعنی اللام ای هم

و زن نیزه ایان همباره ای فضای

کریم

سی اکتوبر ۱۳۴۲ بیان
۲۲ آذر ۱۳۴۰

جیش بعد سوزه مشادین قاچاقی در غرب آسیا علیهم السلام الاله

باندیت خضراع تصمیع بیهوده در منطقه اوران امری در منزل

کیمی از ارجوی تقدیم در کرکوچیه . صحیفه الایچیه و صحیفه من منها هات

اربعه عشر : در حضرت رب اعلی ارواح فدا و بک جزو شد الاله

از علی اعلام که تو سلط حضرت حاجی سرزاچیه رعلی است و بک جده

کتب خطیت مرسلاه از خوب حاجی سید کاظم زین اعلی از

تفاهه که بخط کیمی از علی ای باز مردان که در کرکوچیل بمنزه در دل بود

۱۲۵۸ د تحریر معرفه د اخیر از خواهد آمد بایست که در دوام نیز

و حسن بیت بعد بجهود الواقع خط حضرت به ایشان که متصدی د الاله

جب که آن سید محمد از روی خط خادم الله استنچ خواهد

تقدیم مثبت تاد صدیت صدیع بحت بیت السید اعظم

الله شیه الله بیان غذیت بقراطیه . بتقدیم تیت بیان

عده دیگر دلخواه

٢٦

مَبْلُغٌ نَّسْرٌ بِحَسْنٍ فَمَنْ كَفَرْتُمْ وَقُرْبَانٌ وَأَرْزَاقٌ
وَقُرْبَانٌ حَسْنٌ لِلَّهِ الْعَلِيِّ سَجَدَ اللَّهُ اللَّاتِ الْمُكَفَّرُ مُنْكَرٌ
وَلَنْ يَنْتَهِ مَنْ زَيَّنَ شَرًّا وَإِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ تَعَالَى لِمَنْ يَصْنَعُ
جَبَرِيلُ إِنَّمَا يَنْهَا وَمَا أَنْكَلَ اللَّهُ الْعَزِيزُ
عَذَابُ اللَّهِ عَذَابٌ أَنْهَى إِنَّمَا فَتَنَ اللَّهُ فَتَنٌ إِنْ جَاهَدَ
الْجَاهِلُونَ فَلَمْ يَعْلَمْ هُنَّ كُفَّارٌ وَلَمْ يَعْلَمْ
مَنْ يَكْفُرُ مَنْ يَكْفُرُ بِهِ فَلَمْ يَعْلَمْ هُنَّ كُفَّارٌ
وَهُنَّ مُنْكَرٌ لِنَّهُمْ لَا يَشْعُرُونَ وَلَمْ يَعْلَمْ
الَّذِي أَنْذَلَ فِي الْأَرْضِ أَنَّهُ أَنْذَلَهُ اللَّهُ الْعَزِيزُ
أَنْجَبَ اللَّهُ مُنْكَرٌ لِنَّهُمْ لَا يَشْعُرُونَ وَلَمْ يَعْلَمْ
لَهُنْ مُنْكَرٌ لِمَنْ يَكْفُرُ وَلَمْ يَعْلَمْ
صَادَ وَجْهَهُ وَلَمْ يَكْفُرْ بِهِ قَوْمٌ يَكْفُرُونَ وَلَمْ يَعْلَمْ
بِهِنْيَاسٌ إِنَّمَا يَنْهَا وَمَا أَنْكَلَ اللَّهُ الْعَزِيزُ

بِالْأَطْهَرِ وَقَرْبَانٌ بِالْأَطْهَرِ وَمَنْ يَسْتَرِّ آتُوهُ الْجَنَاحَ
بِالْأَرْضِ الْكَبِيرِ الْمُسْكُوفِ سَرِّيْرَهُ كَلْبَهُ لِأَدْرَكَ طَعْنَهُ وَهُنْ مُنْكَرٌ
وَجَهَهُ دَاهِيْرَهُ وَسَهَّلَهُ كَسْهَهُ بَهْرَهُ فَرِعَاهُ دَاهِيْرَهُ
فَرِعَاهُ دَاهِيْرَهُ وَبَهْرَهُ كَفَرَهُ تَعَذَّبَهُ فَقَدَّسَهُ لَهُبَّهُ
وَطَرَجَهُ كَفَرَهُ دَاهِيْرَهُ حَكَّهُ شَجَّهُ جَاهِلَهُ فَلَهُ أَعْلَمُ بِهِ
وَصَرَّهُ عَدَّهُ عَوْنَهُ شَعَّبَهُ وَرَدَّهُ دَاهِيْرَهُ وَجَاهَهُ حَلَالَهُ فَرِعَاهُ
غَرَّهُ وَجَرَّهُ مَهْدَهُ عَيْنَهُ دَاهِيْرَهُ كَفَرَهُ فَرِعَاهُ
أَنْكَدَ جَهَرَهُ دَاهِيْرَهُ كَفَرَهُ تَعَذَّبَهُ عَيْنَهُ نَخْبَهُهُ دَاهِيْرَهُ
نَخْبَهُهُ دَاهِيْرَهُ جَهَنَّمَ بَهْرَهُ دَاهِيْرَهُ كَفَرَهُ كَفَرَهُ
لَوْجَهَهُ لَمْ يَجْتَهِنْهُ فَغَرَّهُ كَشَحَهُ دَاهِيْرَهُ أَنْجَبَهُ دَاهِيْرَهُ
أَنْجَبَهُ دَاهِيْرَهُ كَشَحَهُ دَاهِيْرَهُ فَغَرَّهُ كَشَحَهُ دَاهِيْرَهُ
أَنْ لَلَّهُ الْعَلِيُّ دَاهِيْرَهُ كَشَحَهُ لَعْنَهُ بَهْرَهُ كَفَرَهُ
كَفَرَهُ دَاهِيْرَهُ كَشَحَهُ دَاهِيْرَهُ كَفَرَهُ دَاهِيْرَهُ دَاهِيْرَهُ

بادخان الاراده بعده اش تجرب مرسانه المقصود
اله بضر القطعم اليك خاصه افيف لم يركب و هو اعيب ولم يتم
لهم رجعوا لازرعه لا دعوه اللارس لم يكتبه سنه باقطع الاشتكمك
بروزانه شان الاتايل بذكره انه اذا اتيكم مدين مصغير و شعبه
مرتفع ايش خلاه ترثي فلت اذن فلت اذن فلت اذن فلت اذن فلت اذن
الصلة بغيره تبعون بولله الصغير فلات اذن فلت اذن فلت اذن فلت
لم يكتبه شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر
لم يكتبه شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر
المصطفي شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر
صوفى و شاعر
يد بور وان لم يكتبه الشاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر
من عذابك شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر
قصيدة شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر شاعر

آذن البكاء فعن العيون فرجت اللهم ان لا ينزل عبدي بغيره فرسحة فموه والبنين
والله ينظر عليهم فتصعبه بات فذلك سلم يحيى صاحب اللهم انت
او ابا بن سجاد انت وانت ابا بن سعيد صحفونك لم تدرك
الامر كيف لم تدرك انت وانت وانت وانت وانت وانت وانت
وانت وانت وانت وانت وانت وانت وانت وانت وانت وانت وانت وانت
ان يكتبه شاعر
لهم يا رب لا ننسى الصبرون ام يا مقدر لا تخدع بنيو بمحاجة اللعن بالنور
لهم قل لنا وحينا ماع لطريقك واقرئنا اليك البدىء البدىء البدىء
الامير ليس يكتبه اللهم يا فريح فلانا في شانه وان يكون بين يديك الامير
سفرهن ويسلاس اذن يكتبه عد شاعر اعد يكتبه شاعر شاعر شاعر
خرعون خذوا اذن
نكتبه شاعر شاعر

بِالْعَمَرِ
لَمْ أَدْرِي لَمْ يَأْتِنِي سَبَبُ حَسْبِنِي فَلَمْ يَجِدْنِي سَبَبُ حَسْبِنِي
مَحْضَرَهُ وَلَمْ يَأْتِنِي سَبَبُ حَسْبِنِي فَلَمْ يَجِدْنِي سَبَبُ حَسْبِنِي
مَفْدُورَاهُ وَلَمْ يَأْتِنِي سَبَبُ حَسْبِنِي فَلَمْ يَجِدْنِي سَبَبُ حَسْبِنِي
الْأَمْرُ مُحْضَرَ الْأَخْزَرَهُ فَرَسِيَ لِي الْأَمْرُ وَلَمْ يَجِدْنِي سَبَبُ حَسْبِنِي
عَلِيِّيَمْ بِي الْأَمْرُ حَسْبِنِي مُحْضَرَهُ وَلَمْ يَجِدْنِي سَبَبُ حَسْبِنِي
الْأَمْرُ قَصْرَهُ وَلَدَعْنِي مِنْ خَوْفِيَهُ وَلَمْ يَجِدْنِي سَبَبُ حَسْبِنِي عَلِيِّيَمْ
بِعَدَ الْأَمْرِ قَصْرَهُ وَلَدَعْنِي مِنْ خَوْفِيَهُ وَلَمْ يَجِدْنِي سَبَبُ حَسْبِنِي
مَفْدُورَاهُ وَلَدَعْنِي مِنْ خَوْفِيَهُ وَلَمْ يَجِدْنِي سَبَبُ حَسْبِنِي
حَدِيبَهُ قَبْعَهُ بِالْأَمْرِ حَسْبِنِي مُحْضَرَهُ وَلَمْ يَجِدْنِي سَبَبُ حَسْبِنِي
لَا قَدْرَهُ بِالْأَمْرِ مَا تَمَّ سَبَبُ حَسْبِنِي كَلِيلَهُ الْأَمْرُ فَلَمْ يَجِدْنِي سَبَبُ حَسْبِنِي

في سنته بالرسالة فحضرها الخبر برق في سنه على الأرض من حضرة
فأهاد بالمرسال فحضر وللحضور فاءه بالمرسال فحضر فاءه بالمرسال
تم حضر زوجي فحضر رفيع العيون والملائكة بأياته فرض له الفتوح
البلاء يُستدئاه فرق عن الشعر بسنةه ثم حضر الدرس بسنةه
فحضر العواد بالمهام فرض الأرض على يده بكتابه فلقد ألمى به
على يمشي حضر دندر وآلا حضر قلن وروجدة ولم يحضر الخبر كغيره من
حضر كل من فوجده وللمرسال العارف بخبره فلقيه فوجده عدوه
لهم ما لعن الآخر طبعه وطبعه لما حضر كمساعد المأمور في ذلك المأمور
الله يحيي بدمه طلاقه لا يحيي إلا بدمه فلقيه فوجده عدوه
حسبه بغير العاطف عليه بعد انتشار حضره فلقيه وآلمى به
عذراً فضهلاً لم يدركه الخبر كغيره فلقيه فوجده عدوه
الصخاوة بغير فرق تذكره إلى باهراً أنه كان خيراً ولم يدركه بالآلام

السمك بحسب حجم ونوع الدليل على المعرفة فعدل حجم الدليل
لأنه الأدلة تحيط بالقسم بالذات الأدلة الغوث العوشت علمنا
بأنه الأدلة تحيط بالقسم بالذات المعرفة مثلاً الدليل على المعرفة
في المعرفة فالمعنى أن المعرفة في المعرفة هي المعرفة ذاتها
لأنه الأدلة تحيط بالقسم بالذات الأدلة الغوث العوشت من المعرفة
رب في المعرفة ففي المعرفة بالغة بالغة في المعرفة بالغة
وأنه في المعرفة في المعرفة في المعرفة في المعرفة في المعرفة
وأنه في المعرفة في المعرفة في المعرفة في المعرفة في المعرفة
وأنه في المعرفة في المعرفة في المعرفة في المعرفة في المعرفة
وأنه في المعرفة في المعرفة في المعرفة في المعرفة في المعرفة
وأنه في المعرفة في المعرفة في المعرفة في المعرفة في المعرفة

وَلَمْ يَحْمِدْ حَمْدًا عَالِيًّا بِعَلَاءٍ وَلَا تَكَبَّرَ وَلَا كَحْمَدَ حَمْدًا سُخَالِيًّا بِعَوْنَى مُهْمَنْتَ
وَلَمْ يَحْمِدْ حَمْدًا فَهَمَّرَ وَلَمْ يَحْمِدْ حَمْدًا فَرَفَاهَ حَمْدًا وَلَمْ يَحْمِدْ
حَمْدًا كَحْمَرَ الْأَبَابَاتَ عَمَرَ فَلَعْنَاهَ اللَّاهُمَّ إِنَّمَا تَسْهَلُ سَهْلَ حَمْدَنَ مَكْدَنَ
عَمَرَ وَلَكَ حَمْدَهُ أَشْكَبَهُ وَمَزْيَبَهُ وَانْسَهَهُ وَلَاهُمَّ إِنَّمَا
هَمَّاهُ اشْكَبَهُ وَالْأَهْمَرَ حَمْدَتَهُ حَلْقَهُ وَالْأَفْسَادَهُ وَالْأَفْسَادَهُ
وَجَسَدَهُ دَقَسَهُ وَعَلَبَهُ طَهْرَهُ بَرَدَهُ وَنَاطَرَهُ لَهُ حَمْدَهُ وَلَهُ حَمْدَهُ
لَهُ سَبَبَهُ وَلَاهُ حَمْدَهُ عَيْنَ الْمَلَائِكَةِ بِعَيْنِ الْمَلَائِكَةِ حَمْدَهُ كَسْوَلَ
أَهْطَافَرَاهُهُ الْكَبَ وَكَشَدَهُ خَذَنَهُ لَهُبَ وَكَثَرَهُ فَفَهُ بَنَ بَدَ
لَفَصَدَهُ عَيْنَهُ دَلَسَهُ عَيْنَهُ فَرَلَاهِيرَهُ وَلَاهِيشَهُ وَانْجَدَهُ خَلَالَهُ
عَيْنَهُ فَصَدَهُ عَيْنَهُ حَمْدَهُ حَمْدَهُ بَرَدَهُ بَرَدَهُ لَغَافِرَهُ بَرَدَهُ
لَهُ شَيْرَهُ وَالْأَهْمَرَهُ شَيْرَهُ بَرَدَهُ فَرَنَتَهُ وَلَعَدَهُ شَيْرَهُ بَرَدَهُ لَهُ شَيْرَهُ
أَسَبَانَ فَصَصَهُ عَيْنَهُ دَلَرَهُ حَمْدَهُ وَمَحَنَهُ عَيْنَهُ دَلَرَهُ عَلَكَهُ دَلَطَامَ

فدرس وفقاً مونتغوش اشتريه عوچهان و مونکارس بيج
شیر حافظه هنر والارض راست عاليه شاه و همراهان
الله عاصي الهمه ايش سخا هر عز و معادن علکه و خداوند که در همانها
فضلک ربطه همچو دل و فقامه همچو دل امرکه جا همکه و زن
پرس و مغایر خوش شاه و دوامع سرگش و طوالعمر ذرک و دامنه صوره هم
از نعمت همکه شاه و امثال اش ايش سخا هر عاليه شاه
الله عاصي هر عرف الامر و هنچي داده خواهد شد شاه و با همکه و همسه
شده راست شاه و هجی فضلک اللهم سخا هر عاليه شاه و با همکه و همسه
ذرا همکه و همه ايش سخا هر عاليه شاه و العمال طبعه همکه و همسه
من اعرافه و اجلاله القدرة و اهتمام و اهتمام و اهتمام
اعطید و اسخال ايش سخا هر عاليه شاه والارض بمنها و اهتمام
طلوت الامر و همکه تقوه و هر خواه الله اهلا فلانه شاه و همکه

مِنَ الدُّرَجَاتِ حَدَّ الْأَقْسَمَ لِمَوْضِعِيْنِ قَطْبِيْنِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حَرَزَوْهُ مُكْبِرٌ فَرِودَهُ وَمَا هُوَ كُلُّهُ دَلْوَطَهُ وَهُوَ بَطْنُهُ مُعْصِمٌ
بِالصَّرْعَةِ وَعَلِقَ فِي طَلَقَتِ سَدَكٍ وَأَنْجَكَ عَلَى رَبِّيَادِ سَلَامَتٍ
أَمْكَرَهُ دَلْهَافَ وَلَبْرَهُ مُشَبَّثٌ بَرَبَّتِ حَمَدَكَ وَحَوْلَهُ بَعْدَهُ
عَلِيَّهُ سَرْسَنْوَهُ سَدَكَ وَهَلَابَهُ عَلَيَّهُ سَنْدَكَ وَعَلَالَاتٍ وَهَدَدَ
أَنْقَاثَ دَلَقَنْ وَلَعْنَدَهُ أَنْقَاثَ دَلَقَنْ وَلَعْنَدَهُ أَنْقَاثَ
شَفَنَ الْأَارَلَ وَعَلَى الْفَدَمَ وَلَعْنَدَهُ أَنْقَاثَ دَلَقَنْ لَمْجَدَهُ
وَهَبَهُ عَدَرَكَ وَلَلَّا بَرَحَسَ لَلَّاهَ الْأَانَتَ وَالْبَكَ الْمَصْبَرَهُ لَهُ
وَالْأَرَقَمَ قَرَبَهُ لَوَالْأَسَادَ شَرَبَهُ سَرَّهُ لَوَالْأَبَارَهُ بَحَرَهُ لَهُ
وَلَوَرَهُ فَهَنَسَهُ فَرَغَرَهُ لَهُ الْأَسْهَنَتَ الْأَلَاصَنَهُ
وَلَبَرَهُ شَرَبَهُ لَلَّاهَ الْأَانَتَ وَلَسَأَبَعَهُ
أَجَهَهُ شَرَبَهُ لَلَّاهَ الْأَانَتَ وَلَأَوْنَهُ لَلَّاهَ الْأَانَتَ وَلَسَأَبَعَهُ
حَكْمَ الْأَمْمَرَهُ وَلَبَرَهُ شَرَبَهُ لَهُ الْعَقَبَسِيمَ دَلَبَسِيمَ دَلَبَسِيمَ
وَلَبَسِيمَ لَمَعَ الْعَقَمَ قَرَهُ بَرَفَرَهُ قَطَبَهُ لَمَعَ الْعَقَمَ بَعْدَهُ أَنْبَعَهُ

شَهِيْرٌ فَقِيرٌ مَلِكٌ حَمِيْرٌ كَبَّادٌ دَعَادٌ
اخْدِيْرٌ لَكَشٌ لَسَبَّادٌ الْأَرْضُ وَمَنْهَا وَالْمَرْجُورُ
الْأَمْرُ وَكَبْرٌ وَمَوْتَنَا لَأَنَّ الْأَنْثَى وَأَكْنَتْ الْعَجَسَ الْمَمْ
الْمَرْفَعَ وَمَسْرَعَنْ ضَغْبَرْ قَرْ عَدْمَ اللَّهِ بِمَعْنَى هَشَدْ بِرْ لَوْلَهْ
دَعْوَةَ هَشَدْ بِرْ لَوْلَهْ فَمَكْ بَغْرَسْ مَرْسَلَهْ لَلَّهِ الْأَنْزَارْ
رَالْعَذَرَهْ لَلَّهِ الْأَنْزَارْ فَرَضَهْ حَمَشَدَهْ سَرْ بَلَوْهْ وَالْأَعْمَنْ
فَدَوْرَهْ فَرَحَهْ حَارَهْ سَرْ بَلَادَهْ وَالْأَذَانَ فَرَكَهْ حَمَزَهْ سَرْ بَلَادَهْ
الْأَمْرُ اَوْلَادَهْ بَلَادَهْ سَرْقَونَهْ كَهْ جَادَهْ اَوْلَادَهْ خَصَعَهْ
غَرْهَهْ الْأَنْجَهْ فَهَنَتْ الْعَرَسَهْ فَرَشَقَهْ الْأَرْضَ وَخَرْجَهْ حَمَسَهْ
بَامْرَهْ فَهَنَتْ الْكَسَرَهْ حَاطَرَهْ الْأَلَاءَ وَلَهَدَهْ كَبَّهْ دَاهَهْ لَاهَهْ
غَرْهَهْ فَهَنَدَهْ دَاهَهْ الْأَلَاءَ كَهْ كَهْ بَلَهْ تَعَدَهْ، خَطَهْ بَلَهْ لَوْلَهْ
مَهَهْ كَهْ كَهْ بَلَهْ عَلَهْ كَهْ كَهْ

سند وارصد اللهم خير الفهود اركنك وحضرت سر خواص
بود اللهم فاطل مرتبتكم فاتح فضول فخر سر حكماء
ام سفن حمد سرهون والارض داعيها لامر الاما
احكم اللسان العي بامر بنجاشي فافت وهرفت
تفضرت وتعذر مرتبة الالان الكبار بصبر اسم عرق
وخطك وخطك سلطك والآخر فرسنهن والارض بنور
طشك فدانت فرج حکون الامر وحكى بنصو، حمد في عجم
فرزة بالامر، حمد حمد سلطة، بندي جزئي في عجم سر
جرفاص سند وسد فبد ان لطم فخر دل بشققون سك
عزن وعلق فبد نفذ اصد فرقه، سلم سك العدين
معن ساد، والارض داشر داشر والاقوة الامر وخص حکون فدا
عن زیر دشکنسر حمد زیر فخر رسیدن وفرضا

لِمَ بُشِّرَتْ حَسَنَةٌ وَرَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْأَنْوَافِ وَالْكَبَدِ الْمُصْبِرِ
إِنْ لَمْ نَفِقْ لَعْنَكَ شَيْءًا فَنِعْمَ بِعِزْمِكَ وَإِنْ لَمْ مُرِبِّمْ بِالْعِيَادَةِ
إِبْرَكَ فَنِعْمَ بِعِدَكَ الْحَمَرَ وَغَرَّ حَمَكَ حَمَشَرَ بِسَقَتِ
بِهِ أَبْكَ كَمَشَرَ شَرِّحَتِ إِبْكَ مَفْتُوحَهُ وَأَهَامَتْ سَوْقَهُ مَرْوَهُ
وَأَسْنَدَ كَمَحَّسَهُ دَهْسَرَهُ دَرَكَ لَهُ الْأَمْرَ شَرِّهَتْ إِدْرَعَهُ
الْأَمْرَ شَرِّهَتْ وَذَهَبَتْ وَهَذَلَ شَرِّهَتْ وَبَهَدَكَ تَرْجِعَهُ
كَمْ خَرَّ لَلَّهِ الْأَنْوَافِ وَحَدَّثَ لَلَّهِ الْأَنْوَافِ كَمْ بَعْدَهُ دَلَا وَبَرْلَكَ
أَمْ كَمْ قَرْصَلَ الْقَرْلَ لَعْفَهُمْ دَلَا وَدَرَسَ الْعَدَلَ لِيَقَاهُمْ فَمِنْهُمْ دَعَى
أَكْسَرَ النَّاسِ لَوْلَهُ الْأَمْرَ شَرِّهَتْ كَمْ الْمَرَ شَرِّهَتْ كَمْ خَلَاهُ حَمَرَ
وَلَهَارَلَ كَوْزَنَ وَلَهَرَمَزَ خَرْهَرَكَ شَرِّهَتْ كَمْ وَصَفُوكَ حَتَّىْتَ حَرَوَ
شَرِّهَتْ كَمْ فَعُوكَ حَتَّىْتَ ذَكَرَكَ وَقَدْرَهُ شَرِّهَتْ شَانَ إِسْكَمْهَرَهُ
عَكَ وَجَيْكَ وَجَيْهَانَ إِنْ لَهُ حَرْدَنَ اِمْرَكَ وَحَصَّهَهُ شَجَاهَ

وَعَلَيْنَا الْغَرَةُ وَالْبَرَاءَةُ وَسِيَّدُ الْجَاهِلَةِ مَا دَعَهُ
وَالْبَهَاءُ اللَّهُمَّ إِنِّي شَعْرٌ لِّكَفَقُ فَرَانِ فَرَوبُ فَرَمِيزُ
وَعَزِيزُ نَظَرُكَ الْطَّاعُونُ لَكَمُّ إِنِّي شَعْرٌ لِّكَدَرُونَ لَكَ غَشِّ
وَلَكَ سَاجِدُ وَلَدِيرُ خَارِشَاتُ خَعَانِهِ تَحْمِلُ اللَّهُمَّ أَتَقْدِمُ فَرَا
أَسْمَانُ لِلَّافِنِ وَالْعَيْنِ بَرِيكُ وَلَتَشَهِّدُ فَرِيزِزُ الْأَمْ
وَلَخَنُوكَ لَكَ بَحْدُوكَ دَارِقُونَ قَفَقُ فَتَرِنَانَهُ لَكَ دَانَهُ
لَعْنُوكَ لَلَّادُوكَ دَارِتَهُ سَبِيلُكَ لَهُمُ فَغَزِيزُ فَرِيزُ
الْعَذْنُوكَ لَلَّبَسُكَ كَلَفُوكَ لَرِكَحِيزُ دَنَقُ لَلَّارِضِ عِيَهُرُ بَعْدَنَا
لَلَّادُلَانَتُ العَزِيزُ بَرِيكُ بَيْمُ الْعَمِ اِرْفَانَلَادَهُ وَقَرَالَطَهَهُ وَصَرَّ
الْكَدَرُوكَ هَرَقَطَلَسَهَهُ وَبَرِيزُ لَهَشُوكَ الْأَرْضُ بَكَدُوكَ تَدَرَكَهَهُ
وَلَغَزِيزُهُمُ بَرِيزُ بَلَكَ دَلَامُ الْوَرَلَمَزَرَهُ كَهُونُ الْأَسْوَدُ الطَّهِيزُ
هَرَهُوكَ لَلَّادُلَانَتُ دَكَبُ بَلَرِيزُ بَلَلَادَلَاهُهُ لَهَرَهُهُ كَهُونُ

الحمد لله رب العالمين الذي احْمَدَهُ وَبِأَحْمَالِ الْعَدْلِ
وَلِتَطْهِيرِ الْمُسْرِفِينَ إِنَّمَا يَعْلَمُ أَعْمَالَ النَّاسِ
مَنْ شَاءَ مِنْ صَاحِبِ الْأَيْمَانِ إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِمَا
أَعْلَمَ بِهِ إِنَّمَا يَعْلَمُ أَعْمَالَ النَّاسِ
الَّذِي جَعَلَ لِلْجَنَّةِ دَارَكَ مُرْغَبًا لِلْأَنْوَارِ
مُرْقَبًا وَلِلْمَنَامِ دَارَكَ مُرْغَبًا لِلْأَنْوَارِ
مَعْلُومًا فَإِنَّمَا يَعْلَمُ أَعْمَالَ النَّاسِ
الَّذِي جَعَلَ لِلْمَهْرَبِ دَارَكَ مُرْغَبًا لِلْأَنْوَارِ
مُرْقَبًا وَلِلْمَنَامِ دَارَكَ مُرْغَبًا لِلْأَنْوَارِ
مَعْلُومًا فَإِنَّمَا يَعْلَمُ أَعْمَالَ النَّاسِ
الَّذِي جَعَلَ لِلْمَهْرَبِ دَارَكَ مُرْغَبًا لِلْأَنْوَارِ
مُرْقَبًا وَلِلْمَنَامِ دَارَكَ مُرْغَبًا لِلْأَنْوَارِ
مَعْلُومًا فَإِنَّمَا يَعْلَمُ أَعْمَالَ النَّاسِ

وَالْمُسْكِنُ لِلْقَمَبِ يَادِ الْجَنَّةِ وَبِأَحْمَالِ الْعَدْلِ
جَنَّةُ الْمُسْرِفِينَ إِنَّمَا يَعْلَمُ أَعْمَالَ النَّاسِ
الظَّفَرُ عَلَى أَنَّهُ لِلْأَنْوَارِ دَارَكَ مُرْغَبًا لِلْأَنْوَارِ
وَالْمَغْرِبُ كَوْبَابَ الْمَحْدُودِ وَالْمَكْرُورِ
رَبِّ الْعِزَّةِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْزُمُ لِلْمُرْغَبِ وَلِلْمُرْغَبِ
أَعْزُمُ فَإِنَّمَا يَعْلَمُ أَعْمَالَ النَّاسِ فَإِنَّمَا يَعْلَمُ
مُرْغَبًا فَعَلَيَّ طَهْرٌ مِنْ شَرِّ زَنْجٍ فَإِنَّمَا يَعْلَمُ
شَرِّ زَنْجٍ بِعِصْمِهِ شَرِّ زَنْجٍ ذَرْكَنْ ذَرْكَنْ ذَرْكَنْ ذَرْكَنْ
لَمْ يَرَى بِالْمَرْكَنْ قَدْرَ مُرْغَبِهِ شَرِّ زَنْجٍ ذَرْكَنْ ذَرْكَنْ
بِعِصْمِهِ شَرِّ زَنْجٍ ذَرْكَنْ ذَرْكَنْ ذَرْكَنْ ذَرْكَنْ ذَرْكَنْ
سَجَّاكَ فَقَرَبَ يَادِ الْعَرَفةِ وَبِهِ يَسْكُونُ فِي مَجَازِ يَادِ الْعَرَفةِ
وَالْعَرَفةِ أَنَّ الذَّرْكَنَ لِعِبْدِكَ شَرِّ زَنْجٍ شَرِّ زَنْجٍ شَرِّ زَنْجٍ

غَرْبَهُ مَحَاجِيَّهُونَ تَعْجَلُونَ تَسْتَهِنُونَ بَارِكُونَ الْمَلَكُونَ حَجَّ
بِالْمَرْأَةِ آرِيلَوَهُ ابْرَاهِيمَ بَرِّ طَعْنَتْ وَهَمَّ بِلَوْعَانَهُ
مِنْ عَذَقَ الشَّمْ عَطَرَ فَدَرَسْ قَبْرَ شَبَابَةِ الْقَمْ بِالْأَمَّ
الْأَنَّ لَمْ تَعْرِفْ صَدَرَ عَصَمَهُ فَسَرَّ أَبَنَهُ فَصَرَّشَ وَالْأَمْ قَرَّ
إِنْ بَرِسَيْنَ بِالْقَمْ لَمْ يَحْدُدْ خَلْقَ فَرَاهُونَ سَكَدَ وَهَمَّ
وَهَدَهُ دَنْتَ فَرَاهُونَ امْرَكَ دَخْلَهُ دَعَدَهُ دَنْتَ فَرَاهُونَ
جَدَكَ سَوْكَهُ الْقَمْ شَصَرَتْ بَدَكَهُ كَنْتَهُ شَصَرَتْ لَهُ
الْأَنَّ فَرَاهُونَ كَنْتَهُ عَلَاهُ، قَدَرَ الْقَمْ كَسَرَ حَمَدَهُ فَرَاهُونَ
فَهَرَ الْقَمْ كَسَرَ حَمَدَهُ فَرَاهُونَ سَرَفَ الْمَنَوتَ وَالْأَرْضَ وَبَهَاهُ وَنَالَ الْأَمَّ
وَنَسَحَ الْأَمَّ عَزَّزَتْ بَوْقَعَرَتْ بَهَادَلَ سَرَتْ بَدَكَهُ كَنْتَهُ
كَمَشَرَ الْأَنَّ الْأَنَّ شَهَادَتْ بَهَادَلَ سَرَتْ بَهَادَلَ سَرَتْ
هَبَدَ فَرَاهُونَ دَهَرَهُ دَهَنَكَهُ فَرَاهُونَ حَصَفَ حَسَنَهُ فَرَاهُونَ

جَسَّهُ مَهْمَسَتْ دَاهَتْ سَرَهُ بَسَقَهُ قَمَهُ مَهَرَهُ دَاهَنَ
وَجَهَهُ مَهَرَهُ دَاهَنَ فَغَرَبَهُ دَاهَنَ اخْرَيَهُ فَغَرَبَهُ دَاهَنَ
وَصَلَعَهُ فَهَرَبَهُ فَرَاهُونَهُ دَاهَنَهُ سَعَهُ بَهَادَلَهُ فَهَدَهُ دَاهَنَ
الْقَمَهُ فَهَادَلَهُ بَهَادَلَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ
أَنَّ فَصَرَّهُ بِرَمَ الْقَبِيَّهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ
الْأَرَهُ عَلَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ
وَهَرَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ دَاهَنَهُ
الْأَغَرَهُ سَرَهُ دَاهَنَهُ سَرَهُ سَرَهُ سَرَهُ سَرَهُ سَرَهُ سَرَهُ سَرَهُ
سَهَرَهُ سَهَرَهُ سَهَرَهُ سَهَرَهُ سَهَرَهُ سَهَرَهُ سَهَرَهُ سَهَرَهُ سَهَرَهُ
وَسَهَهُ سَهَهُ
وَسَهَهُ سَهَهُ سَهَهُ سَهَهُ سَهَهُ سَهَهُ سَهَهُ سَهَهُ سَهَهُ سَهَهُ سَهَهُ

صَعِيرَةِ دَابْتَ لَا يَرُو اَنَّهُمْ قَبْرَنَ حَوْلَ الْقَفْرَةِ وَكَسَبَتْ
وَأَدْخَلَتْ عَلَيْهِمْ كَانَتْ لِلَّهِ الْاِنْتَهَىٰ وَهَذِهِ لَأَمْرَكَمْ لِمَنْ يَرَى
جَبَرْتَ بِعَصْمَانَ اَمْ عَلَىٰ رَحْمَكَ لِلَّهِ الْاِنْتَهَىٰ فَاتَّاعَهُ دَكْ لِلَّهِ
خَرَقَ عَنْ دَكْلَهِ كَوْنَادِرْفَعِي وَهَذِهِ دَكْلَهِ وَبَنَاهُمُ اللَّهُمْ
مَطْفَلَيْكَنْ لَأَسْتَرْنَ فَلَدَكَ دَرَنْهُمْ لَأَكَبَرْ سَبَدَتْ
مَطْفَلَيْكَنْ لَأَسْتَرْنَ بَمْ كَهْرَمْ صَوْرَتْ فَلَدَكَ دَهَرَتْ سَبَدَتْ
جَنْرَهْ طَفَقَسَهْ سَرْزَهْ دَرَرَهْ دَارَهْ بَهَادَهْ دَارَلَهْ مَهْ وَجَهَهْ سَرْهْ
لَهَرَهْ لَهَرَهْ دَهَرَهْ كَلَهْ دَهَرَهْ لَهَرَهْ فَلَهَرَهْ جَنْرَهْ سَرْهْ
جَنْرَهْ بَهَادَهْ دَهَرَهْ لَهَرَهْ اَمَرَهْ دَهَرَهْ لَهَرَهْ جَنْرَهْ
الَّهُمْ كَاهَرَهْ شَاهَدَهْ لَهَرَهْ بَهَادَهْ دَهَرَهْ لَهَرَهْ اَعْطَهْ بَهَادَهْ دَهَرَهْ
اَنْ كَهَنَهْ فَلَهَرَهْ اَطْهَرَهْ جَهَنَهْ سَرْفَهْ دَهَرَهْ جَهَنَهْ طَهَادَهْ دَهَرَهْ
الَّهُمْ قَبْرَهْ لَمْ اَقْبَرَهْ بَهَادَهْ دَهَرَهْ كَاهَرَهْ دَهَرَهْ سَرْجَوْهْ جَهَنَهْ

أَنْ شَرِفَ مُرْسَلٌ دَلَّهُمْ رَبِّيْكَ شَرِفَ مُرْسَلٌ
وَلَكَمْ فِيْ بَصَرِيْكَ شَرِفَ مُرْسَلٌ
بِاللَّاهِ الْأَكْرَمِ عَدْ خَلَقْتَهُ عَدْ وَأَمْرَكَ دَلَّهُمْ
لَكَنْ لَمْ يَجِدْ مُرْسَلٌ دُوَّلَوْنَ دَلَّمْ لَمْ يَرَكَ مُرْسَلٌ
لَعْنَ عَالَمَاتِ فَمَوْكَدْ شَرِفَ مُرْسَلٌ
جَهَنَّمْ شَرِفَ اللَّهُمَّ أَعُوْذُ بِكَمْ شَرِفَ دَلَّهُمْ
شَجَرَكَ إِنْ لَأَلَّا لَلَّاهُ أَلَّا لَهُ الْمُصْبِرُ اللَّهُمَّ فَمُرْسَلٌ قَوْنَ
وَوَادِيَ الْوَجْهِ الْمَبْلَغِ الْمَشْدُورِ الْمَحْمَدِ
مِنْ كَلْمَانِيْكَ مُرْسَلٌ أَلَّا لَهُ الْمُعْتَدِلُ الْمَاصَامُ
عَظِيمُهُ دَلَّوْلَاتِهِ أَلَّا لَهُ الْمُعْتَدِلُ
عَذْعَذْبَةِ شَجَرَكَ مُوْدَعَةِ شَجَرَكَ دَلَّهُمْ
رَضِيَّكَ دَلَّهُمْ دَلَّرَكَ شَرِفَ مُرْسَلٌ دَلَّهُمْ

بَارِكَ مُرْسَلَصُورَ دَلَّاتِكَ حَرَسُونَ دَلَّاتِكَ حَرَسُونَ
وَلَلَّهُوكَ مُرْسَلَبُونَ دَلَّاتِكَ مُرْسَلَبُونَ
مُطْلَوبُ فَتَقْبَلَكَ دَلَّاتِكَ دَلَّاتِكَ دَلَّاتِكَ
وَمُشَبِّهُ حَمَّلَهُ دَلَّاتِكَ دَلَّاتِكَ دَلَّاتِكَ
عَصْمَهُ يَمْكُثُتُهُ مِنْ الْمَاعِزِكَ دَلَّاتِكَ دَلَّاتِكَ
الْأَمَانِ وَالْبَدْلِ الْمُصْبِرُ اللَّهُمَّ فَمُرْسَلٌ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ
شَجَرَكَ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ شَجَرَكَ دَلَّهُمْ طَعَةَ بَيْ دَلَّهُمْ
وَوَادِيَ الْوَجْهِ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ
بَجَوكَ شَلَّرَ مُرْسَلَبُونَ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ
وَدَلَّهُمْ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ
أَنْ تَقْسِمَ مَا تَرَكَ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ
رَغْيَكَ شَعْمَمْ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ دَلَّهُمْ

الوَحْيُ فِي رُؤْيَا وَجَدَتْ مَلَكَ مَرْءَةً فَأَذْكَرَهُ مَوْصِيَّةَ اللَّهِ
إِنْ شَاءَ سَمِعَكَ لِلَّهِ الْأَمَانَ كَمْ عَادَ وَلَا حَلَوْمٌ وَفَادَ إِنْ
لَا يَقُولُ شَيْءٌ إِنْ شَاءَ سَمِعَكَ جَسَدَكَ مَا تَوَكَّدَ
وَمَا تَكَبَّدَ وَمَا أَخْيَى عَلَيْكَ مَنْ وَمَا يَعْلَمُ إِنْ شَاءَ سَمِعَكَ
الْأَمَانَ وَالْبَدْلَ لِلْبَصَرِ الْأَمَانَ لِمَنْ نَوَّكَ ضَرَقَ بَرَدَ لِلْأَوْسَ سَمِعَكَ
بَهْرَكَ اللَّهِ الْأَمَانَ إِنْ شَاءَ سَمِعَكَ مَهْرَكَ لِمَنْ نَطَقَ بَاهِرَكَ
وَمَهْرَكَ لِمَنْ ذَكَرَكَ كَمْ كَلَّا عَدْكَ وَمَنْ قَطَعَ الْبَدْلَ وَمَنْ كَلَّا بَاهِرَكَ كَمْ
لِلَّهِ الْأَمَانَ اللَّمَّا كَيْفَ أَكَوَ الْبَكَ مَهْرَكَ دَرَابَتْ وَمَا
قَبَتْ وَمَهْرَكَ لِمَنْ الْأَمَانَ غَرَّنْ صَفَيْهَا وَغَرَّنْ شَاعِرَهَا
فَمَا شَاءَكَ سَمِعَهُ وَلَا يَقُولُ شَيْءٌ غَرَّنْهُ وَلَا مَكَرَهُ
مَنْعَوتْ وَلَا سَلَكَ لِلَّهِ الْأَمَانَ عَنْ قَبَتْ لِلَّهِ الْأَمَانَ كَمْ
النَّارَنْ بَرَدَ وَأَسْلَاهَ وَجَهْلَنْ رَضَيْرَهَا فَقَبَتْ وَلَا هَرَثَهَا وَلَا دَرَهَا

وَلَهُ زَوْجٌ مُّلَائِكَةُ الْأَنْشَاءِ سَجِيقُ اللَّهِمَّ بِاللهِ الْأَكْبَرِ وَ
الْأَكْبَرُ الْمَصْبِرُ دَاهِدٌ أَمْدَدٌ وَمَدْكُولُ اللهِ الْأَنْشَاءِ تَعَزِّيزٌ لِّلَّامِ
عَلَيْهِ صَطْفِيرٌ الْأَغْرِيلَةُ عَلَى الْقَوْمِ الظَّاهِرِ كَيْفَ يَعْلَمُونَ أَنِّي
الْمَحْدُودُ

بساطه خوبی.
این آنچه در حق آناد در کن دیرزد آفرین را صنعت دیرزد دیرزد
در کن درگاه و در میان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللَّهُمَّ إِنِّي نَسِيْلُكَ الْأَوْلَى
سَجَدْتُ لَكَ وَعَزَّزْتُ مَسْلِيْلَكَ
لَمْ يَرْفَعْنَا إِلَيْكَ سَرْفَلَكَ
لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ
لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ
لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ
لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ

الدُّعَاءُ ثالِثٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَاجِدْ لَكَ اللَّهُمَّ إِنِّي نَسِيْلُكَ
لَمْ يَرْفَعْنَا إِلَيْكَ سَرْفَلَكَ
لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ
لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ
لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ

عَذْكَ حَرَقَنْ شَعْكَنْ رَبَّ الْمُهُوتِ وَالْأَرْضِ تَاهَمَّا
لَالَّهُ أَنْتَ نَهْلُكَ الْأَرْضَ الْأَوْلَى حَرَقَنْ فَهَكَ سَرْفَلَكَ
شَعْكَنْ سَهَنْ وَالْأَرْضُ مَاهِنَاهَنْ شَعْكَنْ
لَمْ يَرْفَعْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ
لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ
لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ

الدُّعَاءُ ثالِثٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَاجِدْ لَكَ اللَّهُمَّ إِنِّي نَسِيْلُكَ
لَمْ يَرْفَعْنَا إِلَيْكَ سَرْفَلَكَ
لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ
لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ
لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ
لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ
لَمْ يَنْهَنْنَا إِلَيْكَ سَرْنَانَكَ

الدعاة الرابع

السموات الأرض وآفاقها ثوابن الفرق مرت بآدابها غفرانها
غفرانها غفرانها غفرانها غفرانها غفرانها
الامر دخلت مرت بآدابها غفرانها غفرانها

فليست بـ «والغفران» علاماً بما
الدعاة بـ «بسم الله الرحمن الرحيم» يحيى
سبحان الله بـ «الله أكمل اسمه كلامه» فـ «الله أكمل اسمه كلامه»
حروف اللام بـ «الحمد لله رب العالمين» دلائل بـ «الحمد لله رب العالمين»
لـ «الحمد لله رب العالمين» دلائل بـ «الحمد لله رب العالمين»
وـ «الحمد لله رب العالمين» دلائل بـ «الحمد لله رب العالمين»
شجرة الله بـ «الحمد لله رب العالمين» دلائل بـ «الحمد لله رب العالمين»
معجزة الله بـ «الحمد لله رب العالمين» دلائل بـ «الحمد لله رب العالمين»
السموات الأرض وآفاقها ثوابن العطاء مرت بـ «والغفران»
غفرانها غفرانها غفرانها غفرانها غفرانها
مكتوب بـ «والغفران» دلائل بـ «والغفران»

الدُّرَيْسَاتِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْقَوْمُ
شَيْءٌ لَمْ يَكُنْ لَّا يَسْمَعُ وَلَا يَرَى فَهُوَ الْغَيْرُ عَنْهُ
حَقُّ الْقَوْمِ يَكْتُبُهُ اللَّهُ لَهُمْ بِمَا أَعْمَلُوا
لَوْلَا كَانَ اللَّهُ جَبَّارًا لَّا يَعْلَمُ مَا يَحْكُمُ
يَسْمَعُ دُرُّاتِ الْمَرْسَلِينَ وَلَا يَكُونُ لَهُ سِرْتَهُ
يَأْمُرُ شَيْءًا وَلَا يَنْهَا فَعَلَى فَوْقِ الْمُرْسَلِينَ إِذَا
وَهُنَّ إِلَيْهِ مُنْتَهٰ يَرْجِعُونَ
الْعَارُوفُ وَمَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ مُنْكَرٌ وَلَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ
إِنْ يَخْرُجُ فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ مُسْبِطٌ وَمُنْصَفٌ إِلَيْهِ
لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ مُنْكَرٌ لَّا يَأْتِي إِلَيْهِ مُنْكَرٌ وَلَا يَرْجِعُ
وَمَا يَمْلِئُ قُوْمًا إِلَّا مُرْسَلٌ وَلَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ مُرْسَلٌ وَلَا يَرْجِعُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
سَمِعَكَ الْقَمَ بِالْمَرْكَشِ حَدَّدَكَ دُمْشِيرَهُ هَمْزِرَهُ وَكَفَ
بِالْمَسْنَسِ الْمَدُونِ لَدَمَنْ بِالْمَسْنَسِ الْمَهَادِهِ هَمْزِرَهُ وَأَدَهُ
جَامِيَعًا مَا أَخْدَتْ لَنْكَ دِرِيرَهُ وَلَلَّهَمَ شِرْكَادَكَ الْعَدْرَغُورُ
عَنْ كَرَاهِيَّةِ نَبِرَهُ تَلْعَكَ وَمَرَّ الدَّاكِينِ مَرَوْ دَيْنِ فَنْ طَلْزَرَهُ وَلَهُ
وَجَبَتْهُ لَكَ اَنْ بِالْمَرْكَشِ تَرِهِمَ فَسَهَّلَهُ الْأَرْضَ وَ
عَنْهَا فَوِينَ الْمَرْبَعِ صَرَشَ بَكْوَنْدَنَ الْأَمْرَالِ صَرَشَ دِرَشَ
الْأَمْرَالِ صَرَشَ بَدَكَ لَهُتَ كَلَ شِيزَدَ كَتَ
هُورَنَهَا قَوْرَا مَغْدَرَا قَبِيرَا الْأَمْجَدَ كَهُورَ

فَرِبْرَا
الدُّعَاءُ الْتَّاسِعُ
سَمِّيَ الْمَرْسَوَجَ
سَمِّيَ الْقَمَمَ بِالْمَرْسَوَجَ وَمَرْسَيَ فِي الْمَرْسَوَجَ
حَرَقَ اللَّهُمَّ بِأَنْتَ خَلَقْتَ الْعَالَمَ لِيَكُنْ لِلَّهِ الْأَكْبَرُ كَمْ
لَا شَرِبَ بِرَبِّي حَمْدَهُ لِيَخْرُجَ مِنْ دَيْرِي وَلَا يَرْجِعَ
عَنْ أَمْكَانِي إِذْ كُرِمْتُ بِعَلْيَتِي وَلَا يَنْكِرَ مِنْيَ مِنْ
جَنَاحِي وَلَا سُكُونَي إِذْ رَوَى إِذْ كُرِمْتُ بِعَلْيَتِي وَلَا يَنْكِرَ
سَطْلَهُ الْمَرْسَوَجَ وَلَا يَغْتَثُ بِعَلْيَتِي وَلَا يَنْكِرَ
إِذْ كُرِمْتُ بِعَلْيَتِي وَلَا يَنْكِرَ مِنْيَ مِنْ
لَوْبِيَنَ مِنْيَ مِنْيَ مِنْيَ مِنْيَ مِنْيَ مِنْيَ مِنْيَ مِنْيَ مِنْيَ مِنْيَ

الدُّعَاءُ بِالْمُرْجِبِ الْعَشَرُ
 سُجَّدَ اللَّهُمَّ إِنَّمَا كُوِنَتْ فِي هَذِهِ الْأَزْمَادِ
 حَرْفَ الْأَفْلَقِ يَسْهُدُ الْمُحَمَّدَ وَكَانَتْ مُكَافِئَةً لِلَّهِ الْأَكْبَرِ
 كَتَبَ فِي بَيْعَةِ الْمُسْلِمِينَ وَأَنْهَا دَامَتْ وَأَمْسَكَتْ وَأَنْجَلَ الْأَمَانَ
 وَفَدَ بِهِمَا الْفَرِيقَ فَنَضَدَ لِلَّهِ الْأَكْبَرِ حَسْرَةً وَأَنْفَقَ كُلَّهُ
 سُكُونًا فِي كُلِّ أَنْوَارٍ إِذَا رَأَاهُ الْمُؤْمِنُونَ غَرَبَ طَافَ
 سُجَّدَ لِلَّهِ الْأَكْبَرِ عَوْنَى سُكُونًا مُصْبَرَةً كَمَنَّتْ
 سُجَّدَ لِلَّهِ الْأَكْبَرِ إِذَا تَسْجَنَ سَهْوَاتِ الْأَنْوَارِ
 وَهَذِهِ الْمُؤْمِنُونَ يَهْرُبُونَ مِنْ نَزْعَمَتْ بِهِمْ
 نَزْعَمَتْ بِهِمْ مِنْ نَزْعَمَتْ بِهِمْ نَزْعَمَتْ بِهِمْ

سُجَّدَ اللَّهُمَّ بِالْمُرْسَلِينَ إِنَّمَا كُوِنَتْ فِي هَذِهِ الْأَزْمَادِ
 حَرْفَ الْأَفْلَقِ يَسْهُدُ الْمُغْصَبَوْنَ لِمَا كَانَتْ مُكَافِئَةً لِلَّهِ الْأَكْبَرِ
 كَمَرَلَ يَسْرَتْ فَلَمَعَ امْرَأَ لِلْأَرْضِ مُونَ يَسْرَى جِبَرِيلَ
 حَدَّثَ يَسْرَتْ لَكَ بِدَافِرٍ وَوَجَدَهُ جَدَادِيْرَ قَدْرَ وَدَكَ
 مَلْفَقَ أَخْنَى الْأَبْعَدِ فَرِدَادَتْ بِالْأَسْرَى نَعْدَلَ مَاصُونَ الْأَسْرَى عَرَافَ
 وَمَاعْدَ الْعِبَادَ بِعِنْدِ الْأَنْصَارِ وَهَذَهُ بِالْأَسْرَى شَهَادَتْ
 أَوْلَادُونَ وَمَا لَأَرَاهُ الْمُحَمَّدُ فَهَذَهُ نَصْرَنَ سَهْوَتْ
 شَدَّ الْأَرْضَنَ مَيْمَانَ الْمُؤْمِنَاتِ وَلَنْغَرَعَزَتْ لِلْمُهَاجِرَاتِ
 مَنْتَ دَخْلَنَ نَزْتَ بِدَرْعَتْ مَرْسَتْ بِرَبِّيْرَتْ يَنْقَدَهُ

الْدُّعَاءُ الْعَشَرُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 سُجَّدَ اللَّهُمَّ إِنَّمَا كُوِنَتْ فِي هَذِهِ الْأَزْمَادِ

حَرَقَ الْمَدِينَةِ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذْ أَتَاهُ اللَّهُ
الْأَنْشَاءِ لِمَنْ كَانَ طَلَبَهُ مُهَاجِرًا بِعِصْمَانِيَّةِ
الْوَهْبِيَّةِ إِذَا أَتَاهُ شَجَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ
شَجَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذَا أَتَاهُ
خَلَاقَ الْمُسْلِمِينَ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذَا أَتَاهُ
وَلَفِعْلَةَ الْمُغَافِرَةِ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذَا أَتَاهُ
سَدِيقَ الْمُغَافِرَةِ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذَا أَتَاهُ
الْأَغَادِيَّةِ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذَا أَتَاهُ
شَجَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذَا أَتَاهُ
حَرَقَ الْمَدِينَةِ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذَا أَتَاهُ
شَجَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذَا أَتَاهُ
شَجَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذَا أَتَاهُ

شَجَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذَا أَتَاهُ
الْمَسْلِمِينَ وَلَفِعْلَةَ الْمُغَافِرَةِ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذَا أَتَاهُ
خَلَاقَ الْمُسْلِمِينَ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذَا أَتَاهُ
الْمُرْجِحَةِ عَزْمَتْ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذَا أَتَاهُ
الْأَهْوَافِ الْمَرْكَبَنْ : وَكَثِيرٌ : مَفْدُودٌ عَلَيْهِ
الْأَدَعَاءِ إِذَا لَمْ يَفْعَلْ

بِالْمُعْلَمَةِ

شَجَاعَةَ اللَّهِ بِالْمَرْكَبَنْ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذَا أَتَاهُ
كَثِيرٌ حَرَقَ الْمَدِينَةِ كَمَا حَرَقَ الْمَدِينَةِ إِذَا أَتَاهُ
اللهُ إِذَا أَتَاهُ كَثِيرٌ مَفْدُودٌ فَوْقَ عَنْكَ وَكَثِيرٌ عَلَيْهِ
لَمْ يَرِدْ الْمَرْكَبَنْ يَمْدُورُ كَمَا يَمْدُورُ الدَّهْرُ وَكَثِيرٌ يَسْبِدُكَ

اَرْسَلْتُكُمْ بِالْحُكْمِ وَنَذَّرْتُكُمْ فِي الْأَرْضِ فَمَا
تَهْمَمُ الْأَمْرُ بِهِنَّ وَمَا تَعْنَى هُنَّ مُغْرِبُ
الْأَمْرِ لَكُمْ وَمَا تَعْنَى هُنَّ مُغْرِبُ
الْأَمْرِ كَمْ لَدُنْكُمْ مُكْرِبُ وَمَا تَعْنَى هُنَّ مُغْرِبُ
الْأَمْرِ كَمْ لَدُنْكُمْ مُكْرِبُ وَمَا تَعْنَى هُنَّ مُغْرِبُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

رَبِّكَمْ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
لَهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّدْرِسٌ
إِنَّ اللَّهَ الَّذِي أَنْشَأَتِ الْجَنَانَ وَالْأَرْضَ
إِنَّ اللَّهَ الَّذِي أَنْشَأَتِ الْجَنَانَ وَالْأَرْضَ
كَمْ فِي الْأَرْضِ مَا يَرَىٰ وَمَا يَعْلَمُ
كَمْ فِي الْأَرْضِ مَا يَرَىٰ وَمَا يَعْلَمُ
كَمْ فِي الْأَرْضِ مَا يَرَىٰ وَمَا يَعْلَمُ

المحظى عرضه الأداء دامت المحبة معه وفلا يانظر للآلة
الآن لكن طلاقها سوت الأرض وما ينبعها توثيقاً للظهور
وللتفريح بالظهور ولتقدير حفظه، ولعظام
ذلك، بذكر صفاتي بهوت قدر شدة حفظه، فمثير مقدار
الدعاية من فخر

لغيرهن مرت . ولهم مرت . وفوصوره مرت
الامر وحيقى . ومرت . مقدار اعها
الدعاء بسم الله الرحمن الرحيم . انتي فضلا
سبحان الله رب العالمين . مرت . في الدار
حرف الفاء . مرت . صفيحة لامسها سحر المدى
لا يفتنك شر ما هوت بالاذن . وله مرت .
وتحفه مرت . فبعلاش فرم عيش مد . وظفوه مرت .
وبيوك مثري حنك . والاخرين قرويكم . واسمحوا
سلوة . وانسحان . سجدة . انتي حاسن . يقويه
لم ازل . والمر حنك حنك . والليل باربيس الظماء
وابن حنك حنك . انتي حاسن . وفداكم .
والصلوة . وبركة . وبركة . وبركة . وبركة .
ولصلوة . بدم . وبركة . وبركة . وبركة . وبركة .

الدعا . بسم الله الرحمن الرحيم . مرت .
سبحان الله رب العالمين . مرت . في الدار
حرف الدال . جشنون الصاد . الحسين . مرت .
العن . في العين . في القاف . انتي شير . مرت .
ان . في شير . مرت . يا الله الش معروف . في طهور . مرت .
ياني انتي الحصوف . بعلوت . راشد . حني . انتي موعد . مرت .
يعزى شير . دار العذر . يغوف . انتي هيات . لا يهويك . وضم . اليمين .
طهور . حنك طهور . راشد . حنك . انتي بكتير . بكتير .
نق . بكتير . دار العذر . مرت . بكتير . وبركة . مرت .
بنصله . حنك . حنك . حنك . حنك . حنك .
داخلكم . حنك . حنك . حنك . حنك . حنك .
محظى . بكتير . دار العذر . دار العذر . دار العذر .

وَمَا يَنْهَا لِرَبِّيْنَ بِكُلِّ شَغْرٍ حِلَّ مُؤْمِنٌ بِالْعَزَّزِ
مُؤْمِنٌ بِالْجَوْفِ فَرِزَّهُ بِكُلِّ عَيْنٍ مُّبِينٌ وَمُؤْمِنٌ بِالْجَاهِ
الْجَاهِ سَائِمٌ الْعَزَّزِ الْفَاعِلِ فَقِيرٌ
سَاجِدٌ لِلْعَزِيزِ الْمُكَفِّلِ مُؤْمِنٌ بِحُكْمِ الْأَزْمَادِ فَعَذَّبَ
حُفَّازَتِينَ بِرَشَدِهِ بِكُلِّ دَلَائِلِ إِيمَانِهِ لِللهِ أَكْلَمَ
الْأَشْهَدَ بِكُلِّ تَكْبِيرٍ لِلْمُكَفِّلِ بِنَيَّاتِ إِيمَانِهِ لِلشَّرِّالْجَاهِينَ
الْمُجْوَهِتَ بِكُلِّ تَكْبِيرٍ لِلْمُكَفِّلِ إِنَّ الْمُقْدَرَتَ بِكُلِّ تَكْبِيرٍ لِلْمُعَذَّبِ
تَكْبِيرٌ وَإِنَّ الْمُخْرَجَ رَوْقَعَ فَكَلِّ لَكِ لِكَلِّ تَكْبِيرٍ وَ
حَصَدَ لِلْأَرْضِ لِلْأَرْضِ مُقْدَرَتَ كَبِيرٌ بِحِسْبِهِ بِمُثْبِتِ مُجْبِدِهِ
لِيُجْدِيَهُ سَبَلَهُ طَهَّرَهُ وَذَلَّلَهُ فَكَبِيرٌ كَفِيفُ نَحْمَدِهِ وَمِنْ
بِالْأَنْزَافِ أَكْلَمَهُ وَمِنْزَافِهِ بِكُلِّ تَكْبِيرٍ إِنَّ الْمُعَذَّبَ مُطْلَقَ
عِنْدَكَ وَتَسْهِيلَهُ بِرَوْقَعِهِ مُجْبِدَهُ غَيْرُ أَدَمَ وَأَنْوَهُ مُهَمَّدَهُ مُعَذَّبَهُ

وَكَفَ مَا يَرَى صَاحِبُ الْقُدْرَةِ الْكَبِيرِ وَالْمُهَمَّ لِيَخْذِلَنْ
فِي الْمَرْسَلِ لِيَطْبَشَ بَعْدَهُ كَعْبَرْتَ بِهِ اَشْرَابَتْ اَسْرَى
وَالاَرْضَ مَاسَهَا ثَوْبَنْ لِيَبْشِرْ فَرْتَ شَوْغَرْ مَلْعُونَ شَعْرَتْ
وَلَنْ خَذَلْ بَعْدَهُ كَعْرَتْ وَلَمْ شَعْرَمْ تَعْدِلْ بَعْرَتْ وَلَنْ يَ
قَصْمَرْ كَرْتَ شَهْرَتْ وَلَلْأَرْضَ وَلَلْبَلْدَنْ لَلْكَفْرَ شَعْرَتْ سَجْلَدَ
بِهِ الدُّعَاءِ يَقْرَأُ بِهِ دُعَاءً صَرَمَ كَلْوَنْ كَهْرَزَ اَذْكَرَنْ
وَلَدَنْ

رسانی این سه بصر خود را نمایم قدر شریعت باشد و مذکور
رسانی این سه بصر خود را نمایم قدر شریعت باشد و مذکور
رسانی این سه بصر خود را نمایم قدر شریعت باشد و مذکور
رسانی این سه بصر خود را نمایم قدر شریعت باشد و مذکور

العـيـ وـالـعـشـرـ وـهـنـاـ وـهـنـاـ مـلـكـ الـامـرـ وـكـسـرـ جـهـنـاـ
لـاـلـهـ الاـشـ لـهـنـاـ سـلـطـةـ هـنـاـ شـوـفـرـ بـهـنـاـ
وـلـعـبـنـ مـنـ هـنـاـ وـلـعـمـنـ هـنـاـ وـلـعـنـ هـنـاـ وـ
الـشـعـرـ الـهـارـ بـهـنـاـ وـلـجـعـلـنـ الـهـارـ بـهـنـاـ بـهـنـاـ وـلـجـعـلـنـ بـهـنـاـ
الـهـنـاـ وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ بـهـنـاـ بـهـنـاـ بـهـنـاـ وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ
وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ
وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ

وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ

وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ وـلـجـعـنـ بـهـنـاـ

بـهـنـاـ بـهـنـاـ بـهـنـاـ

فَكَسَرْتْ هَذِهِ اللَّهُمَّ لِمَ تَعْرِفَنِي كَمْ فَأَنْتَ عَلَيْنِي
عَسِيرٌ وَكَيْدٌ فَإِنَّمَا تَعْبُرُ اللَّهُمَّ لِمَ تَغْزِي بِسِيْحَةَ وَتَسْبِيْرَ قَافَيْنَ
سَاجِدَكَ اللَّهُمَّ إِنِّي مُخْلِصٌ لِكَ خَصْرَمِيْنَ بِرَبِّ طَقْنِيْنَ كَجَوْنَيْنَ
اللَّهُمَّ إِنِّي مُخْلِصٌ لِكَ فَاهِنْ اللَّهُمَّ إِنِّي مُخْلِصٌ لِكَ وَأَنْتَ أَوْ
فَاهِنْ الصَّابِنْ دَضْوَنْ وَادِيَ الْعَسِيرِ إِنِّي مُخْلِصٌ لِكَ عَنِ الدَّنْسِيْنَ
دَلْعَبِيْنَ كَمَالِيِّ الْأَنْظَارِ ضَهْرِيِّنَ دَلْكَبِرِيْنَ خَرْدِيِّنَ كَعَالِيِّنَ
خَرْسِيْنَ شَهْمَاشِيِّنَ لَلَّهُ عَبِيدَتِيْنَ وَلَوْلَا عَوْنَوْ مِنْ الْفَسَلَمِ مُنْدِرِيْنَ
وَلَوْلَا غَرْبِيْنَ لَفَكَيْنَ إِنِّي مُخْلِصٌ لِكَ اللَّهُمَّ إِنِّي مُخْلِصٌ لِكَ عَنِ
نَّشْرِ حَلْمِكَ وَهَذِهِ بَرِيْزَهِ عِبَادَكَ اللَّهُمَّ إِنِّي مُخْلِصٌ لِكَ عَوْنَدَ
دَانِدَكَ لَكَ دَانِدَ دَلْلَاعَ دَلْلَادَ دَلْلَادَ دَلْلَادَ دَلْلَادَ دَلْلَادَ
فَهَذِهِ صَفَرَتِيْنَ كَعَكِنَ زَيْنَ دَلْلَادَ دَلْلَادَ دَلْلَادَ دَلْلَادَ دَلْلَادَ
لَكَ كَعَيْنَ فَهَذِهِ صَدَفَتِيْنَ كَمَفْلَاهَ اللَّهُمَّ إِنِّي مُخْلِصٌ لِكَ لَلَّهُمَّ
لَكَ كَعَيْنَ فَهَذِهِ صَدَفَتِيْنَ كَمَفْلَاهَ اللَّهُمَّ إِنِّي مُخْلِصٌ لِكَ لَلَّهُمَّ

وَبِهِ بِسْمِهِ ذَلِكُمْ أَنْ يَرْجِعُوا فِي الْكُتُبِ مَا سُدُّوا وَمَا تَرْكُوا
وَلَا طَرْقَ لِكُلِّ مُرْفَضٍ وَغَيْرِ مُفْطَرٍ وَلَا نَسْرَ لِصِرْعَافِيْكُلِّ
مُحَرَّمٍ مُحَرَّمٍ وَلَا نَسْرَ لِكُلِّ مُجْنِبٍ حَرَقَ كُلُّهُ مَكْلُوبٌ وَلَا نَسْرَ لِكُلِّ
الْأَمْرِ اتْرِيدَ لِنَهْلَكَ حَبَّاتٍ مَسْرَابٍ يَرْعَدُ اَسْرَابٌ اَمْ تَرْبِيَانَ بَحْبُمْ
الْأَرْضِ لَعْنَهُ قَبَّا سَرْلَبٍ سَرْلَفَةٍ حَلْفَ الْقَمَارِ حَلْفَ الْقَمَارِ مَعْصَمٌ اَصْدَقَ
الْقَمَارِ اَجْدَبَجَوْكَشَ اَرْضَادَكَ الْأَمْرِ اَشَعَمَ اَعْمَلَنَزْ اَلْمَاءِ جَوَادَ
وَأَنْتَ شَهَدَ بِالْمَعْذُونَ نُولَّا وَخَلَقَ الْأَمْرِ اَصْفَى لَمْعَصَمَ
اَنْكَمَ الْأَمْرِ اَغْبَرَ اَنْهَكَمَ عَلَى الْأَرْضِ اَعْبَرَجَوْكَشَ حَبَّاتَ
الْأَمْرِ بَرَسَ سَطَنَ، اَصْبَرَ اَرْفَاقَمَ كَمَدَ وَانْظَفَ فَنَّ الْأَمْرِ اَصْبَرَمَ
بَرَكَ وَسَطَنَكَ اَقْبَمَ اَحْصَرَمَ ضَرَبَ اَرْعَدَلَدَجَدَكَ دَاعِمَكَ وَبَعَرَ
مَادِيكَ وَاقْبَرَ اَنْزَبَهَ لَزَهَلَكَخَنْبَنَ اَلْدَسْرَابِرَ نُولَّا وَاهْفَنَهَ
اَمْ تَرْبِيَانَ كَهْلَكَيْغَبَرَلَكَسْرَابِرَ نُولَّا وَاهْكَشَفَهَ اَلْهَمَرَ اَمْ